

E 9.5



وَقَدْ كُنَّا بِنَاءَ غُورِي تَضَرَّتْ آيَةُ اللَّهِ عَظِيمُ عَرْشِي تَخْفِي دُرُودِ  
قِسْمِ  
تَمَّيْسُ ١٣٥٣ هـ ش

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ مَلِكِهِ الصَّوَابِ وَمَبْرِئِ الْأَسْبَابِ

وَمُفْتِحِ الْأَبْوَابِ وَاهْبِ الْعَقْلَ وَبَاسِطِ

الْعَدْلِ وَالصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ عَلَى سَيِّدِنَا

مُحَمَّدٍ أَفْضَلِ الْمُرْسَلِينَ وَآلِهِ الْأَيْمَةِ الْمُعَصَّوِينَ

صَلَاةً لَا تَقْدَرُ وَتَبْقَى بَقَاءَ الْأَزَلِ التَّوَهُدِ

وَبَعْدُ جَوْنِ حَضْرَتِ قَوِي شَوْكَتِ

شَاهِنشَاهِ حِجَاهِ إِسْلَامِيَّانِ بِنَاهِ سَابِغَةِ

عَدْلِ بَرْدَانِ مَا بَرَأَمْنِ وَأَمَانِ غَوْثِ

الْإِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ وَلِبِثِ الْمُجَاهِدِينَ

الْمَلِكِ الْعَادِلِ الْبَاذِلِ السَّلْطَانِ ابْنِ

السَّلْطَانِ ابْنِ السَّلْطَانِ وَالْخَاقَانِ ابْنِ



انخافان ابن الخاقان ابو النصر السلطان  
 ناصر الدين شاه قاجار لا زال مظفراً على  
 اعداء الدين محمد واله وعترته الطاهرين  
 صلى الله عليه وعليهم اجمعين نظر بعلى  
 جبلت وسمو جلالت وياكي طينت و  
 بنكي طويت پويسته طالب طريق حق و  
 صوابت وهواده سالک سبيل کعبه

رضای حضرت رب الارباب هنگام  
 فراغت از شواغل ملکداری اوقات خیر  
 ببنده کی مولای خود مصروف میدارد  
 و زمان فرصت عنان توجه بصوب  
 کعبه مقصود معطوف میفرماید ملحوظ  
 نظر هست هما پوش تقویت دین مبین است  
 و پیش نهاد رای منبرش تمسیت نوامیس



شریعت سید المرسلین علیہ وعلی آله  
 صلوات الله والملائکة والناس اجمعین  
 سرافرازی بدان جوید که از پا افتاده را  
 دست گیرد و علو رتبت دراز طلبد که  
 مظلوم غلطیده را از خاک بردارد پای در  
 باد نه سروری بدان نیست همد که سرکشگان  
 بوادی جور و اعتساف را بشوارع دادو

انصاف رساند و قدم در ناحیه خسروانی  
 بدان خیال گذارد که و اماندگان براری  
 محنت را از تبه دهشت رها نهد بجر دان  
 و امان نشانند و فقه الله تعالی ما یرضیه و  
 جعل مستقبل حاله خبرگز ما ضیه در این  
 عهد رفیع مهد که حاکم علی الاطلاق و  
 اعلیٰ حضرت مالک الملک بالاستحقاق



عم نواله و جلت عظمته سلطنت کشور ابراً  
 بقبضه اقتدار و ربقه انقباض و اختیارش  
 نهاده محاببت او را نه چنان در نظر آنها <sup>عظم</sup>  
 کرده است که بی اراده او ای بنوشند و  
 سطوات قهر او را نه بمرتبه در خاطر اعدا جا  
 داده است که بی امر او هیچ امری بکوشند و  
 پس از آنکه او را در او رنگ شاه مستقل

و مطمئن و بر سر پر سروری و فرماندهی  
 مستقر و متمکن گردانید با شاهد عدل  
 و احسانش هم اغوش ساخت و بزلال  
 بنای حکمت و خردش مست و مد هوش  
 گردانید و اینک از نتایج عنایات ربانی و  
 برکات توفیقات سبحانی بدفع و رفع مواد  
 فساد و طغیان و قلع و قمع ریشه بدع و خلا



و عصیان پر داخته نیکانرا یازایی کردارها

شایسته سرور ساخته و بدانرا بجزای <sup>های</sup> رفتار

ناشایسته مقهور گردانیده است حققت

نهال اقبال چنین پادشاه داد خواهر از

جو بباد فرماندهی خرم دارد و پیوسته

خاطر همونش را بفتح ابواب خیر و استیصال

اسباب شر و ضربه سرور فرمان باد بمجد و اله

الأمجاد و هم چنین هر یک از بار یافتگان

حضور و اقبال بزم فیض کنجورش بمفاد

الناس علی دین ملوکهم بجلیه صلاح و

سداد اداسته اند و بزور صدق و رشاد

پیراسته و هر روزه هر یک از ایشان سخنه

حکیمان و کلابی ندیده اند که دانستند آن خرد <sup>بشر</sup>

پسند افتد و لا ینق تحفه ان بادرگاه و قابل



نشان درگاه باشد هدیه خود ساخته و سبیل

تقریب با حضرت می نمودند و در منشوره

سخنوار ترا برشته ارادت و اخلاص کشیده

بر عقیدت موافقت می افزودند علی الخصوص

جناب جلالت انتساب امیرالامراء العظام القمام

علیهذا خازن عضد الملک که در پائین سر پر خلافت

مصیر از بار یافتگان خاص و محرمان با اخلاص

و خداوند ذوق سلیم و طبع مستقیم است این

شیوه ستوده را وثیقه پیشگاه حضور

انحضرت ساخته است تا در این سال فرخنده

قال بکفرار دو بیت و هشتاد و شش هجری

بنویسند اشارتیکه خبر از هزار بشارت بود

از مصدر الهیت و اجلال و منیع حشمت و

اقبال با این خادم شریعت ظاهر و داعی دل



قاهره الجانی النجولی اقل المشایخ محمد تقی الدوبلی

غفر الله له ولوالدیه وللمؤمنین وحب حق نعم

واحسانه علیه رفت که عهد نامه حضرت

اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب

صلی الله علیه وعلی اولاده الطیبین

الطاهرین المعصومین را که برای مالک بن

حارث استر مخفی قدس الله روحه و نور ضریح

X

بقلم حکمت شیم نکاشت زمانی که او را خاکه

روالی مصر گردانید هنگامیکه بخرید طغیا

بنی امیه لغنهم الله امر بر محمد بن ابی بکر رضی الله

عنه که از جانب حضرت فرمانفرما و والی

مصر بود دشوار کرد بد این فقیر مختصر ترجمه

وافی و موخر تفسیری کافی بروی که کشف

قناع از چهره عبادات شهرین دل را و اشا<sup>رات</sup>



دلنشین روح افزای آن نماید بجز تهر در او  
و نقاب اعضاء از طلعت شاهدان مهرش  
بردارد **بیت** شاهدان باید که باشد بی نقاب  
شاهد ارخواهی جمال افتاب <sup>۲</sup> این فقره کثیر  
التقصیر یا هر قصر باع و قلت اطلاع قدم جاست  
پیش نهاده و توکل را پیش نهاد خود کرده بترجمه  
آن کوشید و جمله از کلمات حکیمان دانستند آن

و عبارات پند آموز نکته سنجان که در متون کتب  
دیده و بجزان عقل سنجیده و پسندیده است  
برای تنبیه و تکمیل نفوس و تصفیه و تلطیف  
اذ همان طالبان بجهت فهم عبارات اینقره و در  
اشارات دقیقه آن مرقوم داشت تا قدر و قیمت  
دور شایان آن محزن اسرار بر کوه زبان معنی  
بجهول نماند و صدق کان کلامه دون کلام الخالق



و فوق کلام الخلاق برار باب الباب واضح و روشن

کردد و انرا به اشارت ناخیز موسوم گردانید

مستدق من الله عز التابید منته و کریم و لطف

و عنایت **بدانکه** طریق سیاست ممالک و

مدن و ادا اب ملوک و سلاطین در امر ملک

و سلطنت و رسم تدبیر در امور جمهور و شیوه

معاشرت با عامه زبردستان است که چون

نسبت عموم بندگان با پادشاه زمان همان

نسبت کله و رمه است با راعی و شبان پس

انچه از حقوق کله بر کردن راعی و شبان لازم

شمارند از خراست و نکمبانی انها از دزد

و درنده و مراقبت انها از کم شدن و فرار

نمودن و از فرار تلال و جبال بنسبت افتاد

و هنگام هجوم در مناهل و موارد غرق شدن



و مزایع نیکو برای چیدن آنها گزیدن و مزایع

نرم برای خوابیدن و در حدت حرارت هوا

در سایه درختان آرمیدن و در شدت

برودت ستاد روز و آبی اصاطب و کھوف

خزیدن و پره را به پستان مادر رسانیدن

و از پستان باز گرفتن و ضعیف ناتوان زاد

ذهاب و آباب بکله رسانیدن و غیر ذلک

تماچی آنها را بر نفس هماپون خود الزم داند و

در حق زبردستان بکار برد که کلکم راع و

کلکم مسئول سئل عن رعيته حاصل مراد

آنکه هر انسانی نسبت زبردست خود <sup>نیست</sup> شباً

و چون روز محاسبه خداوند دایان شود و

صراط و میزان نصب گردد و محاکمه <sup>منظومه</sup> ظلم و

در برابر عرش داور و جهان در کرد <sup>حسب</sup> دین



موجود در اندازد و آن را غی سوخته جان

مظلوم چه بمقادهمین روایت سلطنت



نهایت خدا و سلطان نایب خداست در <sup>میر</sup> در

و هرستم رسیده با و پناه میبرد زیرا که ظل

خلیفه ذی ظل است و آنچه در ذات و <sup>صفیات</sup> صفیات

ذی ظل باشد عکس آن در ظل هویدا <sup>میکرد</sup> میگرد

و این اشارت بزرگ و کما بیت <sup>سرك</sup> سرك

که جز اهل علم ادراك آن نتوانند کرد و

چنانکه ایزد متعال جل شانه بفر که نظر

مبول انداخت مقبول جهان باز شد و بفر که نظر

رد افکند مطرود و خوار کرد بد هم چنانند

باد شاهان زمان هر که را بنظر عنایت ملحوظ

گردانیدند مقبول جمهور اناام شد و بفر که نظر

رد افکندند مردود خواص و عوام گردید <sup>گفته</sup> گفته

یکی از اکابر سلف است که سخن الزمان <sup>فرز</sup> فرزند

ارفع و من وضعناه اتضع پس چو باد شاه زمان



این شیوه ستوده را بکار فرمود و رعایای این  
خصلت جمیل نمود شرط خلافت را بجای آورده  
و لازمه نیابت را مرعیه داشته و حضرت مالک  
الملک را از خود خوشنود گردانیده و وزیر مستان  
که ایزد متعال زمام اختیارش از انبکف اقدار  
او نهاده از هر اندیشه فارغ و اسوده نموده **کنند**  
عمر بن عبد العزیز که بکمال عدالت و نصفیت مشهور

۱۱۴  
بفراط تقوی و طهارت معروف بود پس از مرگ  
بخواستش دیدند و از حالش پرسیدند گفت از  
کمترین عذابهای من بکسی نیست که مدت یکسال  
در ورطه عذاب و شکنجه عقاب داشتند که  
در اقصای ملک سوراخی در پیل نهر رسیده بود  
غابر بر پای در آن فرو رفته از پای در افتاد  
و چون مصالح امور جمهور عباد و نظم و نسق ملک



و بلاد در کف کفایت تو بوده بنظم و ضبط انها  
تھا و ن کرده و اکنون بوخامت این رفتار بشکجه  
این عذاب گرفتار آمده **گویند** یکی از ملوک چین را  
که بزیر عدل اراسته و بحلیه انصاف پیرا<sup>سته</sup>  
بود کوپی در گوش هم رسید چنان بگویت که  
ارکان دولتش از گریه او بگریه درآمدند و ترا  
نسله خاطرش تدبیرها برانگهند ملک فرمود

مراند و همی بر ثقل سامعه نیست که برای تپه  
من تدبیرها کنید بلکه اندوه من برای افسست که  
مظلومی بداد خواهی یا رگاه من در آید و فرماید کند  
استغاثه او بگوشتم نرسد و ان ستم رسید محرو<sup>م</sup>  
باز گردد گویند اولیای دولتش چنان فرار نهادند  
که هر ستم رسیده جامه سرخ در پوشد و بیاز<sup>گان</sup>  
در آید تا بدان علامت بر حال بینوا بان اطلاع یابد



فقیرو **کوبد** از مرد فتنه آگاه بشنیدم که این **م**

وقانون تا اکنون در مملکت چنین معمولست

که مظلوم لباس سرخ در پوشد و بتظلم مبارک

سلطان در آید **کوبد** یکی از ملوک حکیمی را

پرسید ز کوه سلطنت چیست گفت اند

که اگر مظلومی دادخواهی کند و متظلمی حاجت

خود را عرض نماید کوش فرا دارد و عبادات

فقر

ک

دادن

با او سخن گوید و جواب بدرستی ادا نکند و

از تکلم با ضعیفا و عجز استنکاف نماید که مکالم

با خور دان قطب اخلاق بزرگاست سلمان با هم

شرف و رتبت و سلطنت و نبوت سخن <sup>ضعیف را</sup> مور

اصفا کردی و دادخواهی فرمودی **با بحمد**

چون یاد شاه زمان بدین سجا با موصوف با این

اخلاق معروف گردید محبتش در همه دلها جای کند

با کوبد



و در سیر او از سرما مال و جان بگذرند و تمامی

همت در تحصیل از دپاد عمر و دولت و جاه و رفاه

او مبذول دارند و چندانکه مرحمت پادشاه

بر بندگان خدا بیشتر است خدا را نظر رحمت

بر او بیشتر خواهد بود **او دشواری** **یک** **پس** **روح** **ذرا**

و صفت کرد که جهد کن تا بمرام بیکران و عطا <sup>پادشاه</sup>

زبردستان از مرتبه رعیتی مقام دوستی <sup>سختی</sup>

تا هر دلیها از آن تو شوند و هر جانب بگردانے

بگردند **از حکمی** **پرسیدند** **بهر** **پیشکارها**

برای پادشاه کدامست تا بدانش داریم فرمود

صد دلیهای مردم چون دل خلق را بسوی خود

کشید و محبتش در آنها جای گرفت **خلی** **در** **ملکش**

راه نباید **و رعایت** **این** **امر** **مهم** **مختصا** **چند**

حصول پیوند اول **اکاهی** **از** **خال** **رعیت**



خصوصاً عجزه و بنوایان و پیوسته ملوک این  
حضرت را دارا بوده اند و مهابان و مستخبران  
امین برای همین امر نگاشته اند که احوال رعایا  
و بزرگواران و کیف امور مملکت را در پرده خفا  
جواب باشند و تفحص کلی نمایند و جزئی و کلی را  
در نهانی بموقف عرض رسانند تا پس از احاطه  
علم بدان هر رخه و خلل را مسدود و محکم فرماید

و قبل از فوت زمان فرصت اصلاح از اندازد  
کند **بعضی** از اکابر ملوک را گویند خود نفس  
نفس شبها جامه بدل پوشیده و در کوچه و  
بازار بگردد و بجهت بلوغ در استعلام احوال  
خلق خدا فرمودی و آنچه را بپیران عقل شنیده  
ناقص عیار دهد و تکمیلش پرده اخفی و بقول منها  
اکفا نمودی چه بسیاری از وقایع اتفاقه



وقضا باي حادثه را بجهت مصالحی چند که برای خود  
 در ضمن استئادان بپند عرض نکنند و گاه باشد  
 که بعضی از امور حادثه بسبب وفور مشاغل جمیع  
 ایشان نرسد و تدارك علاج ان از وقت بگذرد  
 گویند حضرت داود علی نبینا و آلہ و علیہ السلام  
 نزد ارای از خصلت بود و شبها بیهوشت مردی  
 عرب بکوچها و بازارها بگردید و بھر که دستبرد

از رفتار غمال و کما شنگان داود پرسیدی  
 و اگر بچند در ملک باستی بر خلق آگاه شدند  
 چاره کردی و از محمود عزتو امثال این امور را بسیار  
 نقل کرده اند و بسیاری از کتب سپریان گویند  
 حکایات از او و از دیگران مشحونند گویند  
 عمر خطاب را نیز روایت این بود نیم شبی از کوچه  
 سبکدشت او از زنی داشتند که در خانه خود این



از روی شرف

ایات میخواند شعر: <sup>جانبه</sup> تطاول هذا اللیل وادف

ولیل الجنب حبیب الایمه: <sup>فوالله</sup> فوالله لولا الله لاشی غیره

لرفع من هذا السر <sup>خافه</sup> خافه بقی الحیا بصد

واکرم بعلی از تنال تراکبه: <sup>چون</sup> چون عمر اینرا بشنید

لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم: <sup>پیشانی</sup> پیشانی

بدرخانه دختر خود حصا آمد در کوید و او را

از خواب بیدار کرده پرسید زنا ترا درد دوری از

از روی شرف

شهران چه مقدار صبر و طاقت است گفت افتخا

ان چهار ماه عمر در همان نیمه شب تمامت امرا و مال

خود احکام مؤکد نوشت که هیچ فرستاده زیاده از

چهار ماه در هیچ مکان نماند و نیز داهل خود باز <sup>کرد</sup>

منصور عباسی گفت به کرم محتاج عالمی که مال

من نزد رعیت نکذارد و مال رعیت را بمن روا

ندارد و شهنه که داد مظلوم از ظالم ستاند <sup>بعض</sup>



و طمع حکم نراند و امور را بتساح و ماطله نکذراند

پس اهری کشید و گفت ابد رنج از آن سو می پرسیدند

آن کدامت گفت که بکدام صورت حال بندگان

خدا را از روی راستی بن باز نماید **دو** جا

و آن صفتی است بر پسندیده و خصلتی است

بر ستوده شبهه احوار است و سببه ابرار

جذاب قلوب انام و جلاب جمهور خواص و عوام

نسخه خطی در کتابخانه  
موزه و کتابخانه  
جمهوری اسلامی ایران

حضرت نبوی صلی الله علیه و آله جبارا

شاخی از درخت ایمان گفته سخن یکی از

ملوکست که جبار شرط نظم عالم است چرا که

صفت شرم از میان بردافتد و هیچکس را از کیس

شرم نباشد منافع جهان خلل پذیرد و مصالح

زمان از یکدیگر فرو ریزد **و** شریفان را کوبند

در خانه که کل ترکس بودی از مباشرت زنان



کاره کردی گفتی ز کس بچشمهای نکرده میماند

گویند وقتی باغبانی معدوم و فقیر شد و از

تحصیل مؤثر عیال و اماند چند دانه خیار

در غیر موسم آن بدست آورده با امید انعام

مصدق بارگاه ملک اسلام نمود پس از استسعا

حضور بمقادیر آر بَابُ الدَّوْلِ ملهمون ملک

بفرست ملوکانه دانست که پریشانی و تنگدستی

بیار کرده و خیار را وسیله تبار خود نموده و غلام

جز بربت دینار نخواهد شد لاجرم بدو مهر یا

نموده و تحسین کرد و خیارها را بمیل کامل از او

بگرفت و بخلاف عادت تمامی آنها را تناول

فرمود و با حدی از واقفان حضور از آنها

عنايت نمود و باغبان را انعامی وافر که فوق

اندازه توقع و درخواست او بود باو لطف نمود و <sup>مختصر</sup>



فرمود بعضی که بزم بد تقریب اختصاصی داشتند

قدم جبارت پیش نهاده عرض کردند امروز <sup>خله</sup>

عادت در تناول این خبازها از ملک مشاهده

افتاد که از آنها با حدی از ما نداد ملک فرمود <sup>بد</sup>

چون خبازها را بدست گرفتیم هر یک زاد و نیم

میکردم که نبی را بخورم و نیم دیگر را بشمارم همگی

انها بغایت تلخ بودند خود مزارت آنها را امتحل

شدم و بد بکران ندادم تا تلخی آنها اشکار نشود

و این بیچاره از آورده خود پشیمان نکرد و <sup>بیت</sup>

مراس شرم می آید که مسکین : خجل از در که من باز کرد

<sup>کویند</sup> در عهد خلافت مأمون مردی که از

او انهد تا انهد در سوره زارها نشو و نما

بافته و جز آب تلخ و شور بکاش نرسیده بود

فقط سالی از وطن ما لوفش برای محصل قوت



به روز کشید بر زمین رسید و ابی دلتا  
 صفا و لطافت دید جرعه از آن نوشیده دید  
 عجب شیرین و خوشگوار است با خود گفت  
 اگر غلبه نرفته باشم این همان اینست که خدا  
 در بهشت بیاوعد فرموده است که فیها آنهار  
 من ماء غیر آسنی و از او سبقتی برای دفع پریشانی  
 من کرده و بدنها فرستاده است اکنون صلاح

این آب را در دهان  
 نگذارد

دریافت که مقداری از آن برداشته بغداد  
 روم و بدر بار خلیفه برم و مورد انعام و احسان  
 کردم و از تنگی محط و غلای باز هم پریشان  
 پر کرده بدو شکر کشید و راه بغداد پیش گرفت  
 اتفاقاً روزی که خلیفه بغیر مشک از شهر بیرون  
 آمده و مسافتی دور شده بود عرب بگویند او  
 باز رسیده بر سر راهش باستان و دعا کرد و



شماراند خلیفه نیز عطوفت فرموده پرسید

مِنْ أَهْلِ الْإِيْلَيْنِ عَرَبٍ عَرَضَ كَرْدٍ مِنْ أَقْصَى الْبَوَادِ

إِلَى جَنَابِكَ پرسید از کدام باد به عرض کرد

از فلان باد به که چندی است اهالی و سکنه

آن بچینک محط و غلا گرفتار شده اند گفت

حاجت تو چیست عرض کرد تحفه پس عزیزو

هدیه پس نفیس برای خلیفه آورده ام گفت

کدام است اعرابی مشک را از دوش گرفته بروی

دست نگاه داشت و گفت ای خلیفه این آب

بهشت است که تا بحال احدی در این عالم ندیده

و مخلوقی نچشیده خلیفه برکاب دار خود فرمود

تا جامی از آن پر کرده بیاورد دید آبست کربه

الرَّاحِمَةُ مَغْبِرُ اللَّوْنِ که از باران در غده پری جمع

شده و تا اکنون باز مانده و اکنون زهومت مشک



دران اثر کرده اند کی ازان بچشد و بفرست

ملوکانه اصل واقعه را در یافته فرمود عجب

خوشگوار آیت کمان ندارم که تا بحال دست

مخلوط بدان رسیده با احدی ازان چشیده

باشد پس در حضور اعرابی فرمود تا بمطهره

خاصش ریختند و بمحافظت ان ناکید بلیغ

نمود که با احدی ازان ندهند و برای خلیفه

نگاه دارند و اعرابی را نوازش نمود و بانعام

و افراس نوازش فرمود و کس با او همراه کرد که

بخانه اش باز گردانند تا بعد از ورود و آب <sup>را</sup> دهنده

نه بپند و نباشامد و از کرده پشیمان و شدند

نکرد **سویتم** رفق و مدارا است و ان ز می و دیو

و ملائمت و خوشنویست پادشاه میباید پیوسته

باز درستان مهربانی کند و هر کس را بنمطی حکما



از خود خوشنود فرماید خصوصاً ضعیفا و عجزه  
و بنوا بآن و با ایشان سخن برمی گوید و تند <sup>خوب</sup>  
نکند که قلب بنوا از شیشه نازکتر است <sup>سند</sup> کوه  
سبککن در بدایت حال صیاد بود روزها <sup>صیاد</sup> صیاد  
مهرت تا اگر صیدی بدام آورد بدان معاش کند  
نوبتی اهو بچرخ را که با مادر خود میبرد شکار کرده  
دست و پايش بپست و فقر از زن استوار کرد

۲۷  
راه شهر پیش گرفت اهو چون بچرخ خود را گرفتار  
دید از پی آن بدو بدو بنالید سبککن را  
بر او رحم آمد اهو بچرخ را سرداد چون اهو بچرخ  
خود را رها دهد سر باستان کرده که گویا با خدای <sup>خود</sup>  
مناجات کرد و سبککن با دست فنی بازگشت  
شبان رسول خدا را در خواب دید که با و <sup>بود</sup>  
حق تعالی را بجهت این مهربانی و کرم و عطوفت شرف



سلطنت کرامت کرد باید بر بندگان او مهربانی کنی  
 و در باره رعیت خود طریق رفیق پیش گیری **برو**  
 گفته هرگاه بواسطه شفقت بر جوانان پادشاهی  
 دنیا دهند اگر بجهت رحمت بر انسان سلطنت  
 ملک بانه دهند عجب نیت **رسول خدا صلی الله**  
 علیه و آله فرمود **الرِّفْقُ رَأْسُ الْحِكْمَةِ** و امیر المؤمنین  
**علیه السلام** فرمودند **الرِّفْقُ مِفْتَاحُ الْأَنْبَاءِ**

**العلقة سخن** یکی از اکابر است که اگر میان من  
 و تمام خلق عالم ناز و موی باشد و همه در کسب آن  
 آن متفق شوند عاجز آیند زیرا که چون آنها  
 نیست کتدم من بکشم و چون نکشند من  
 کم و این کتابت از رفیق و ملائمت است یعنی با همه  
 اهل عالم توان زیست **بیت** مکن بتندی و تلخی  
 خراب خاطر خلق بکوش تا که نبردی بدست آری

گویند مردی بعبدا الله بن عباس دشنام دادند

باو گفت هیچ حاجتی نداری تا روا کنم یا نهی تا با نجاح

ان قیام نمایم انمرد چون این ملامت دید از شرم

بر خود به پیچید و طریق اعتذار و خدمت پیش

گرفت و نعم ما قیل بِالْزَفَقِ بَلَّغَ مَا تَهْوَاهُ مِنْ أَمْرِ

بیت بشیرین زبانی و لطف و خوشی تواند

که سبلی بموی کشد پس بر پادشاه لازم است که

بشکرانه نعمت امتداد و ممکن پوسته باز برد ستا

که در دست او اسیر و ذلیلند طریق مدارات

پیش کرد و نیری و ملائمت با انها سلوک کند و

عفو و اغماض و انصب العین خاطر نماید و رعیت را

چنان دوست دارد که پدر و فرزندان او انچه بر

خود نپسندد با ایشان نپسندد تا ایشان نیز

مال و جان از او دریغ ندارند و همت خود را



برد از بی‌عمر و زبانی دولت او صرف نمایند

و با او را نظر رحمت و شفقت بر بنو آبان و عجزه

بیشتر است حقاً نظر رحمت بر او بیشتر نماید

و باید مردم را بزراعت و عمارت تحریک کند و باج را

کارها و احداث جوینارها مدد نماید و جای

رعیت گیرد و رعایت کند و بکفایت عال و کاشتن

فرقه نکرده خصوصاً در اخذ خراج و وضع بدع

و چون در باید که حاصل محصول تجارت و کسب

معیت و زراعت و باج خراج متعارف دیوانی

نمیکند ان مقدار را بصیغه تخفیف در گذرد و از

نکشته خراج نگردد و شصت بدعت بر خود نهند

و قانون بد نکند و فقرات و تنگدستان را از <sup>طن</sup>

تالوف فراری و در شعب و کھوف جبال و

صحرای با ذلت و خواری متواری نماید و خراج

اقویا را برضعفا باد نکند و کسر عمل بیکر برابر دیگر

ننویسد و خراج خرابه را بر آباد نههد و از کرمه

وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى غافل نکردد و از آه

بیه و زنان و ناله پنهان حذر کند که اِذَا كُنِيَ إِلَيْكُمُ

اِهْتَرَأَ لَعْرَشُ **چمان** تعجبیل در انجاح حوایج زو

دستانت خصوصاً عجزه و بنوا بان و ستم

رسیدگان پادشاهرا پسندیدنت که در انجاح

مطالب محتاجان ماطله و تسویه رواندارد و

انظار را بر باب حاجت و ادر درگاه خود حقیر <sup>نهاد</sup>

و قضای حاجان را نوزی عظیم داند و نادرماند <sup>را</sup>

حاجت باشد بامر دیگر نبرد ازد که بر آورد ز <sup>حاجت</sup>

درماندگان از هر عبادتی همت و اجرش از هر <sup>علی</sup>

ز یاد تراست که مَرَكَا زَنِي حَاجَةٍ اَخْبِرَ الْمُؤْمِنِ كَا <sup>ز الله</sup>

فِي حَاجَةٍ عَبْدَ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ گوید وقتی حسن بن علی



در مسجد الحرام معتکف بود مردی در طواف کاه

بخندمت او عرض کرد فلان مرد را مبلغی در ذمه<sup>منبت</sup>

و اراده حبس من دارد توقع دارم در خلاصی

سخنی گوئی حضرت طواف را قطع کرده موزه<sup>در</sup>

پای کشید و براه در افتاد ابن عباس گوید عرض

کردم با پیغمبر و اخی با بن رسول الله مکر اعتکا<sup>و را</sup>

فراموش کرده فرمود نه بلکه از رسول خدا صلی الله

عليه و آله وسلم شنیدم که فرمودند مَنْ قَضَى

لَا حَيْهَ الْمُؤْمِنِ حَاجَةً كَانَ كَمَنْ عَمِلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِقَعَةٍ

الْأَلْفِ سَنَةٍ صَائِمًا نَهَارًا قَائِمًا لَيْلَةً **و گفته اند**

نوبی علی بن الحسین در پشت ستونی در مسجد

نماز میکرد و شمشیر خود را باز کرده بر زمین

نهاده بود چون فارغ شد مردی را دید ایستاده

و شمشیر او را بدست گرفته است فرمود چرا ای <sup>شتر</sup>

عرض کرد مرا تو حاجتی است انتظار میبرد که از نماز

فارغ شوی فرمود حاجت تو چیست عرض کرد <sup>نوا</sup> فلا

در خانه دختر کت استدعای آن دارم که قدم

در بجه فرمائی دختر او را برای خواستگاری <sup>نوا</sup> می

آنحضرت علی الفور بعلین مبارک بیای کرده و

در افتاد و فرمود چرا در آشنای نماز اعلام نکردی

تا انرا قطع نموده از پی حاجت تو بروم **پنجم** <sup>حنا</sup>

نمودن بر هر سنان لاسها فقر او بدینا پان که ان <sup>الله</sup>

بامر بالعدل والاحسان و ان الله لا یضیع اجر

المحسین از مدلول همین آیات توان فهمید

که احسان در کام طبیعت جهانها شمدیست

خوشگوار و شرایست مبرا از رنج **خارج حضرت**

امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمودند تعجب

دارم از مردمانی که بندگان خود را ازاد میکنند



و ازاد مردان را با حسان بنده خود میکتد پس بر

پادشاه زمان لازم است که پیوسته در احسانا

باز و محتاجان را با ندازه از خوان کرم بی نیاز فرما<sup>ند</sup>

و خلق را با حسان بنوازد و دل‌های و میده ایشان<sup>را</sup>

بکند غنایت و لطف و رحمت خود در آورد و

با حسان بنده خود کند که الانسان عید الا<sup>حسان</sup>

وزبان دشمنان را از گفتار ناشایسته باز دارد

که الاحسان فاطع اللیان قصه حسان بن ثا<sup>بت</sup>

در ایام جاهلیت و امر کردن رسول خدا صلی الله

عیه و الله علی ذاکم انقطع لسانه فلما رای الاحسان

اسلم سید علیه السلام مشهور و در کتب سیر

مذکور است که میهد و فقی اهل بغداد طغیان

و زبده سر بر کشتی نهاده باغی شدند و روی از

اطاعت ملک بر تافتند و کمر عداوت او بر میان<sup>بستند</sup>

و در مقام معارضه با او درآمدند و بجای آوردند

ملك بر خود بر پیچید و از هجوم غام <sup>جلب</sup> ترسیدند

متنبی که بدان اعتصام نماید و نه باور و معینه

که کفایت خصام فرماید در خلل این احوال <sup>نحوه</sup>

از انبای غایبکنار دجله رفته بود هنگام <sup>بود</sup> مبار

سپلی دمان آمد و انجوان را در ر <sup>نظار</sup> بود و اذا

مستور نبود ملك را دل بجالت پدر و مادر او

بسوخت سباحتا را طلب نمود و در جستجوی او

مبا لغه زیاد فرمود هر چه بیشتر جستند کمتر <sup>فستد</sup> با

تا کار بجای آید و رسید ملك فرمود هر که <sup>بدا</sup> او را

کند مورد احسانش کم و محل تفلس فرما هم <sup>بمی</sup>

باز بتقد او شتافتند و او را در هوری <sup>زنده</sup>

بافتند که مدت هفت روز در پی زاری <sup>بسر</sup>

برده بود ملك هزار دینار زر سرخ بپوشید <sup>ن</sup> گاه



و پاسبانان او عطا فرمود و از او پرسید در <sup>آن</sup>

هفت روز توت توجه بود گفت ایها الملك <sup>روز</sup> هر

چند فرصه نانی آب میآورد من از آن گرفته بدان

معاش می نمودم و بان نانها مرقوم بود لحم الاسكاف

ملك در تعجب شد و بجزرت فرورفت بعد از آن

امر کرد تا نفوس نمایند و هر جا آمد نام اسكاف نمایند

حاضر کنند تا شاید حقیقت این امر غریب و عجیب را

منكشف كنیم پس از چند بلوغ چنین مردی یافته میآورد <sup>بد</sup>

ملك صورت واقعه با و باز گفت و حقیقت حال آن

او باز پرسید صد نام عرض کرد روزی بنگاهی نظر

می کردم این بیت را در آن دیدم که گفته اند بیت

تو بگوئی کن و در <sup>انداز</sup> جمله <sup>باز</sup> که این در بیان است و خدا

مرا مضمون این بیت خوش آمد هر روز چند فرصه

نان بدجمله میآید اتم تا طعمه ماهیان و جانوران را

شود ملک فرمود مضمون بیت بحک امتحان در آمد

ملک اسکا فرا که مولد و موطن او بود و مبلغی کز ارف

خراج دیوانی آن میشد بدو بخشید و با جملة چون

اهالی بغداد این احسان جمیل و اخلاق نبیل از <sup>ملک</sup>

مشاهده نمودند همگی از دل و جان سر بایستان <sup>عزت</sup>

نهاده جوق جوق می آمدند و عذر سرکش <sup>نفست</sup> و بخا

مجنون استند که املک سجا پای تو بر ما مجهول بود

و بخپال داوری در افتادیم اکنون که این مجهول بر ما

معلوم شد همه بنده و رعیتیم **ع** بهر چه حکم کنی ما

مطیع و منقادیم **ششم** حلم و وفاراست و حلم

فرو خوردن خشم است هنگام قدرت بر افتاد ان

خواه از حجتہ قصیر باشد و خواه از غیر آن خلاف

عفو که آن در گذشتن از تقصیر است و وفار ثبات

و عدم هتک و سبک منشی است و هر یک را محله



مخصوص و موردی معین است چو علم از شعب عفو

و اغراض است و آن در همه جا نشاید فَإِنَّ الْعَفْوَ عَنِ الظُّلْمِ

ظلم و گناه باشد که عفو موجب بی مفاصد گردد

که چاره آن دشوار باشد پس انتقام در چنین محلی

اولی بلکه ترك آن از درجه جهانداری دور و از <sup>رسوم</sup>

ملک داری مجبور است شعر از اختلاف مضر و <sup>میرادها</sup>

بین التفتیش من عفو <sup>من نعم</sup> ۲ خلاف علم که در هر جا باشد

و پسندیده است چو علم جامع جمیع مکارم هم

و حاوی محاسن شیم است و سعادات دنیوی و

مرادات اخروی بدان منوط و تحصیل درجات

نشأتهن بالتزام آن مربوط است و ملوک و حکام را

پس از صفت عدل صفتی پسندیده تر از علم و <sup>قادر</sup>

نیت که کاد الحکم آن بگویند وَمَنْ كَلَّمَ غَضًّا

و هو یقدر علی انفراد ملائکه قلبه امنا و امانا <sup>نگاه</sup>

وَالْحَالَهُ مِنْ شِدَّةِ الْعُصْبِ يُؤْمِنُ مِنْ عُصْبِ الْجَبَّارِ

**حکایت** حضرت سجاده و آن کبریا که پس از بر

چیدن خوان طعام ابرق بر سر حضرت زده

بجروح ساخت حضرت در او نگر بسته و هیچ نکفت

کبریا عرض کرد وَالْكَافِرُ الْغَيْظُ حضرت فرمود

خشم خود را فرو خوردم پس عرض کرد وَالْعَافِينَ

النَّاسِ فرمود از تقصیر تو در گذشتم عرض کرد

يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ فرمود ترا ازاد کردم مشهور و

کتب معنیه عامه و خاصه مذکور است **ازد**

تعالی موسی فرمود ترا کلامم کردم بسبب جایی که پیش آوردی

روزی که کوفتندی از رفته تو ردم کرده قرار نمود

در عین شدت کرمایی تابستان و توانایی آوردی

چون بدو رسیدی خشم نور زیدی و بدو

کشیده بکله و رمد رسانیدی و باو گفتی ای مسکین

در بعضی از روایات  
از حضرت زین العابدین  
علیه السلام روایت شده است  
که فرمود ترا کلامم کردم  
بسبب جایی که پیش آوردی  
روزی که کوفتندی از رفته  
تو ردم کرده قرار نمود  
در عین شدت کرمایی تابستان  
و توانایی آوردی



چرا خود را و مرا رنج داده و توانیغ اسلاف

مستور است که ملکی از ملوک را بغیر از حرم محترم

کنیز که در حباله بود و ملک محبتی مفروض بود است

حرم محترم بدو رشک برده در صدد چاره جوئی

برآمد و با مشاطه حرم که محرم رازش بود در خود

گفته و از او چاره خواست آن پنداره نمک نا<sup>شنا</sup>

پای نیت نداشته گفت زهری با غا له مخلوط<sup>میکنم</sup>

در هیچ

و بگونه غارض کنیزک میما لم چون ملک غارض او را

بوسه زنند و هر بلبلان او سرایت کرده علی الفور<sup>ک</sup> هلا

شود حرم محترم این تدبیر را پسندیده و از<sup>حقوق</sup>

پادشاه یاد ناورده لطف و عنایت چند نبه<sup>را</sup>

بیک دمه حرم شهوت فروخته هلاک ملک<sup>را</sup>

رضاء داد و ملک را از همان حرم محترم پیری<sup>بود</sup>

که هر شب را با پاستیا نفس ملک تا بصبح<sup>بهر</sup> میرسد

آن پسر این را ز را اصف نمود. حقوق پدر را با <sup>کرد</sup>

و بعقوق مادر القات نمود و پدری چنان را

بر مادر چنان ترجیح داده در صد دفع <sup>بلایه</sup> آن

برآمد خواست این را ز را قاش کند انکشاف

از او موجب رسوائی مادر خود دید تا چار شده

پاسی از شب گذشته بغیر پاسداری مستم <sup>بیشتر</sup>

آن کبرک آمده آن غالمه زهر آلود را نرم نمک

از کونه غرض تا بشاک آن پر بچهره بامند بلی بایک

می نمود و در آن جن ملک را مایل مضاجعه <sup>رسیده</sup> بهم

ببستر او آمد پسر خود را همان حالت در بستر

کبرک دیده کان بد کرد علی الفور در خیم <sup>فرمود</sup> طلب

پسر بفرست فهمید که ملک را امر معلوم <sup>بود</sup>

و کان بد زده است عرض کرد و <sup>سلطان</sup> الکاظی <sup>الخط</sup>

فرمود همان تا چه عذر کوپی و بچه <sup>جواب</sup> چیز اعتدال



شهراده ازاده حقیقت واقع و امیرض ملک و <sup>سید</sup> رشتا  
و غدر و مکر مشاطه را اینها نمود ملک در همان <sup>حین</sup>  
حکم با حضار مشاطه میدین کرده و حسب الاشاره  
پیر میبیدن کونه کتیرک مقهورش ساخت علی  
الفورجان بداد ملک پیر را بنواخت و مادر او را  
بمشاطه ملحق ساخت و با بچه چون پادشاه رفتار  
و سایر دوران باین سجا یا متخلو شد و باین <sup>صفه</sup>

مذکوره متصف کرد بد خود را از هر دغدغه اسوده  
کرده و هر چیز را از آن خود نموده و تمامی خلق را از  
صمیم قلب و حقیقت میل و شوق بند خود <sup>خته</sup> ساخت  
و چنانکه سابقا اشاره رفت مانند شبان که  
بمصادیق آیات و حیوانات و آن لکم فی الانعام  
لعبه نسقیکم تمانی بطونه من بین فرث و دم لبنا  
خالصا سائغا للشاربین و الانعام خلقها لکم

فیهادف و منافع و منها تا کلون و من الانعام

حوله و فرشا و غیر ذلک از پشم و شیر و دوغ

و پیرانها منتفع میشود پادشاه نیز از هنر و صنعت

و کسب و تجارت رعیت بفرستد کرد پس بر

پادشاه لازمست که عامه خلق را عیال خود

داند و عفو و انتقام و احسان و انعام خود را

بر ایشان بربک <sup>دیک</sup> شق داند و در میان دور و نزدیک

و ترک و تاجیک و غریب و بومی با حفظ مرآت

فرق نکند از دکه الناس من جهة التمثال اکفاء

و بحسب قابلیت و استعداد تفاوت در میان

ایشان قرار دهد و در میان رئیس و مرؤس

و قائد و مقود و سانش و موس مقامات

و درجات حکمانه قرار دهد و گفته اند باید خود را

بمنزله صاحب منزلی داند و خلق را بمنزله اهل



وادرگان آئین و آنچه از بند بر و تصرف و سلوک

و سیاست و معاشرت بر صاحب منزل نسبت

با اهل و اجزا لازمست بر خود الزم شمارد و در

حق زبردستان بکار برد چنانکه زنان ایشان را

ناموس خود شمارد و فرزندان ایشان را فرزندان

خود پندارد و کثیران و غلامان ایشان را بندگانش

خود انکار دد رسوم و سرور با ایشان شرکت

نماید و در شدت و در خاطر بقا اتحاد با ایشان پیش

گیرد و تدبیر امور هر یک از این اصناف را بروفق

حکمت فرماید و بیغفل و غلی که شایسته اوست

باز دارد و از استعمال هوا و استعمال بلغو و ادب

مناهی و ملاهی و بطلت و عطلت و بیکاری و بوی

منع و رجوع فرماید خصوصاً مقربان حضرت خود را که

مظاهر تجلی صفات و مراتب پروردگرم و عادات

آنحضرتند چو مقام و مرتبه پادشاه ازان بالاتر  
 که هر کس او را تواند دید و شان او ازان والا تر  
 که دست هر زبردستی بدامان عزت و جلال  
 و صلش توان رسید و پادشاه بمقاد السلطان  
ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ بمنزله مصباحی است که مردم <sup>بینا</sup> برو  
 آن معاشر کنند و مقربان حضرتش بمنزله مشکوفی که  
 شعاع آن مصباح از پس آن مشکوفه برایشان تابند

کرد و آن مشکوفه بهر لونی که باشد مصباح را از خارج  
 بدان لون مشاهده کنند و قیاس نمایند **بیت**  
 چونکه پیر نیکی سپرزید <sup>شد</sup> موسی ناموسی <sup>شد</sup> حنک  
 پس بر پادشاه لاف است که مقربان حضرت خود را  
 از هر غل و غش خالص گردانند و در تزکیه و تصفیه  
 آنها اهتمام بلیغ فرماید و از صفات رذیله که مقبای<sup>ست</sup>  
 او بآب خاک و فطنت است پاک دارد و بهانه واضح<sup>ست</sup>



بها نه جوان فاضح ندهد و اسباب تجری عصبان

برای مردمان فراهم نیاورد بلکه مرید را بختی

مهمه مشغول نماید که مجال عصبان نکند و خست

خیال و تصور آن نداشته باشند تا و میکه با انجام

خدمت و حسن کفایت معتاد شوند فان العیاده

کالطبیعه الثانیه پس چون مردمان دور <sup>ن</sup> نزد

حضور و ابدین شیوه ستوده بنهند اندک اندک

اصلاح پذیرند و روش نیکو پیش گیرند و بالجمله

باید پیوسته سیاست و تدبیر و نظر و باز یافت امور

جمهور را نصب العین خاطر ساخته غفلت را جایز

نداند که من قصر عن السیاسته صغر عن الریاسته

و هواره مردمان را بالزام توانین عقل و توانمیش شیخ

و اکتساب عدل و رعایت انصاف و پاس عدل و

ترك جور و اعتراف لاستقامه و اعیان و اقویا

و توانگران که مردمان ضعیف بیچاره را بمید دغزت و

سُکوت و مال و ثروت اواره میکنند و از پادشاهی <sup>اندازند</sup>

ما مورد دارد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود

السُّلْطَانُ وَرِعَةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ بَعْنِي پادشاهان

باز دارندگان خداوند که از جانب خداست <sup>و از او</sup> ستمکار

از ظلم و جاهلانه از ارتکاب معاصی باز میدارند چه

اگر سلطان نباشد مردم از ارتکاب معاصی و انحراف

بخارج ممنوع نشوند و بجزایک از احضار خلق و ازع و

را دینی موکل است که آنها را از آن معاصی منع کند

و گفته اند همچنانکه قوام بدن بطبیعت است و قوام <sup>طبیعت</sup>

نفس و قوام نفس بعقل هم چنین قوام مملکت بملوک

و قوام ملوک بتدبیر و سیاست و قوام سیاست

باستعمال قوانین عقل و حکم و قوانین شرع و چون

این قواعد و قوانین در میان خلق متعارف شد

قوام بدن بطبیعت است و قوام نفس بعقل هم چنین قوام مملکت بملوک و قوام ملوک بتدبیر و سیاست و قوام سیاست باستعمال قوانین عقل و حکم و قوانین شرع و چون این قواعد و قوانین در میان خلق متعارف شد



و متداول گردید و بارکان عمر پادشاه خللی نرسید

ملکت بی غدر نظام پذیرد و خداوند هر کالی بکمال

خود رجوع و صاحب هر هنر وضعی هنر و صنعت خود

توجه فرماید و با مردم معاش مشغول گردد و مردمان در <sup>حاشی</sup>

رفته رفته اهلی شوند و اسرار اخبار و فقرات <sup>ند</sup> توانگر گردند

و بیم و خطر ضرر از ایشان منفع شود و لذت <sup>نظام</sup>

ملکت را در پائیند و با سود کی اوقات گذرانند

فان اکمل الرجال من ادب الناس بمجمل الخصال

خلاف آنکه امر و خلاف این باشد که قوام ملک بر <sup>س</sup>

بر طرف شود و مقام و مرتبت ملوک زایل گردد و <sup>دور</sup>

وقت و تقارب و هرج و مرج پدید آید و رسوم <sup>ت</sup>

معدوم و حدود افسانیت مندرس گردد و بنیان

عدل و انصاف منهدم شود و نفعت و نفعت و <sup>رج</sup>

بخشاست مبدل گردد و ملک روی بخیر و <sup>د</sup>

مردم شیوه شرارت پیش گیرند و برخالف ولایت  
جرات قوی کنند و قدم جرات ورزند و بیم و  
اندیشه کار بیکوفند و در انوقت خاصیت رباب  
و منفعت سیاست بالمره بوج و باطل گردد و رئیس  
مرفوس و وضع مشرف و خوردان بزرگ شوند که  
اذا رغبت الملوك عن النظام ورغبت الرعية عن الطاعة  
و چون حالت خلق دگرگون شد شعور و ادراک

رؤسا و اهل فضل قلت پذیرد و بمصاحبت اجلان  
و او بایش تن در دهند و بفرستی آنها ناچار گردند  
و بگردار و کشتار آنها راضی شوند و از جاره هر کار  
باز مانند چنانچه کتب معتبره تواریخ بحکایات محمد <sup>امین</sup>  
مخلوع مشحور است بعضی از دانشمندان گفته اند که  
سلطان راهمت خلعت جمیل باید **اول** اصالت  
و حب زیرا که این دو خلعت موجب استقامت قلوب



عوام و وقع هبت درد لهای جمهور انا و مانه نمکین  
و تواضع زبردستان برای سلاطین و حکام است  
**دومی** طوهمت و آن پس از ترک و هذیب باطن و  
و توبه و تعدیل توای شهویه و غضبیه حاصل کرد  
**قدرا الرجال علی مقدار همتهم سومی** منانت را  
و آن بنظر دقیق و فکر صحیح و تجارب بسیار و عبرت  
بردن از احوال گذشتگان بمصوب پیوند **چهارم**

۵۰  
عزیمت نام که حکما از اعزما الرجال گویند فان العزم  
في السلطان كالقدرة في البنان و آن از برکت را  
صحیح و ثبات نام حاصل شود و ارتکاب هیچ فضیلتی  
و اجتناب از هیچ رذیلتی بدون آن مقبر نشود و آن  
خصلت منشأ وصول بجمع خیرات است خاصه نفاذ  
امر که هرگز بدون عزم صورت نخواهد داشت و  
محتاج ترین خلق با این خصالت طایفه ملوک و سلاطینند

**گویند** ماموز خلیفه عباسی زمانی دراز بخوردن

کُل عادت کرده بود چنانچه ترك ان نتوانست نمود

و اطباءي عصر از تند بهر علاج ان اطهار عجز نمودند

روزي دافتمندي بجانب بارگاه شانت و گفت

من علاج امراض در یافتام چون حضور آمد گفت

انها الخلیفه خوردن کُل را ترك کن خلیفه بجنید <sup>و گفت</sup> بد

اگر نتوانستی ترك کردی حکم گفت فَاِنْ عَزَّ الْمَلُوكُ

وقتی که بنام عمومی حضرت آیت الله العظمی مرتضیٰ عینی (ره) **قسم**  
تأیید ۱۳۵۲ هـ ش

چون مامون این کلام بشنید ترك غیرتش بجنید

و جورك عادت حلقی ندید **بنیم** تحمل نمودن بر

مکاره و صبر کردن بر شداید و اصرار در تحصیل <sup>مطلوب</sup>

و ادراك مقصود و لیکن باید تا هنگام بلوغ بمامول

کلال و ملاول بخود راه ندهد و مانند مرغ <sup>فشار</sup> بدام

دست و پای بیفاند نزنند و خود را بجهتی معقول

رنجه ندارد و هیچ رنج و مشق را شاغل هیچ <sup>غیب</sup>



وز حق نکر داند و هنگام گرفتاری با رام دل و جیب

خاطر و صحت مشاعر بجلج کار پردازد و چون امری

پیش آید که مستلزم مشقت و رنج باشد کالت و

تبلیغ آن بکوشد و از جای مجید و دندان بر جگر

نشارد و ساعت را غنیمت شمارد و امروز را فردا  
نشدازد

که گفته اند و فی التاخیرافات **بد** نبوشی از پس

هر نیش نوش جان افروز **ن** بیای از پس هر رنج کنج جان

پرورد و از خصلت مفتاح هر رنج و معیار هر ظفر است

خواب  
که من فرغ با با و بچ **ششم** جمع آوری مال و معیور کردن

و کوز بنفاس اموال و ذخیره کردن مؤنه رعیت و لشکر

و عیال و از خصلت منشا توسعه احوال و سبب لطیف

خیال و اسودگی از اندیشه و دغدغه مال است چه

سلطان  
هرگاه دشمن قاهری که منتظر فرصت است بر پی بری

و لشکر و قبیله سنی اهل کشور آگاه گردد و وقت را غنیمت

شمارد و قدم جبارت پیش گذارد و یاسای غالب کرد

و ظفر باید هر چند بالذات ضعیف باشد زیرا که

اضمحلال خم قوی دست بر هیچ ضعیفی دشوار نیست و

هم چنین لشکر بان چون خزانه را از نقد و انبار را <sup>از جنس</sup>

خالی بیند روی از اطاعت سلطان بگردانند و

پشت بدشمن کنند و شمشیر و تیغ هفتد و اسلحه

و ادوات جنگ از چنگ بدهند و در آنوقت بپند

و گشتار کار در هم و دینار نکند و هزار دانه الماس

بر لبان بجای یک قصه نان بکار نرود و این مناسب

عقل و مخالف عاقبت کبشی و مال اندیشی است

**مفهم** اعوان کار از موده با عقل و هوش و انضاد

بیکار دیند با تاب و توش که خداوندان ثبات <sup>را</sup>

و قدم باشند و هنگام خدمت نبهت نپزدازند و

در وقت مقابله با خصم جرأت بر اعمال ادوات حرب



و قدرت بر نگاه داشتن نفس در شدت توالی طعن و  
 داشته باشند و خالقشان در شبانه روز متغیر  
 نکرد و قوای مدرکه ایشان بجهه عوارض ضعیف  
 نپذیرد تا دوست را از دشمن فوق کنند و واضح  
 نواز و خائن کداز باشند و دندان پارسا نما امر  
 و ملت را بر ایشان مشتبه ننمایند و حقیر را در نظر  
 ایشان جلیل و جلیل را حقیر جلوه ندهند و بحجته

و طاقت فلان بر سپاست مظلوم بیگناه اقدام نکند  
 که از الله لا یجیب الظالمین و بسبب شفاعت فلان  
 از تقصیر فلان ظالم نامه سپاه درنگد رد که القو  
 عَنِ الظِّمِّ ظَلَمَ **مصرع** ستم بر ستم پیشه عدالت و داد  
 و حرفان خوشخو و ظریفان بدله کو و شوخ طبعان  
 طرار و آداف همان شیرین گفتار هنگام ضعیف  
 و سستی تنفحات طرب آمیز و حرکات شور

انکیز استغره و اموال نفیسه که برودده و رزب

وزنبت صندوق و کسبه کرده اند بمقت و را <sup>یکاد</sup>

از دستشان بیرون نبرند و برآدی و طراز

دست و جیب ایشان را از نفوذ و اجناس و سب

ما محتاج نمی نمایند چنانکه بترسم گویند

و اذا سكرت وهبت ما املكك يدك من دون

املاق ولا اسفاق و اذا صحت و عاودت

همتی اصحت ندما نا لترك البات و بنهر ستر

ا بر جودی انقی کما اسرفت ۲ السكر و لا ادر

ندمت فی صحوی علی کل ما ابقت من مالی فی سکر

و کفای ضرر نکرده این صفت رذیله را فخر خود را <sup>اند</sup>

و بتدبر و سرف را کرم و شرف خوانند و گفته <sup>اند</sup>

که بقا و حصول ملک و دولت بعد از صفت عدا <sup>لت</sup>

بد و چیز شود یکی اتفاق امر و اولیای دولت



و دیگر اختلاف اعدای ملک و ملت و هم چنین <sup>نقالت</sup>

آن بعد از سبب جور و تغلب از اختلاف آراء

پدید آید و منشأ اختلاف آراء و سبب حدوث

آن غالباً از رغبت نمودن بآکولات و مشروبات

و اشتغال بمنهیات و تکبر و تمیز و تقین و شتم و

افترا هم میرسد زیرا که در این حالت <sup>نفسانی</sup> ملکات

اندک اندک ضعیف پذیرند و همتهاست شوند

و عصبیت جاهلیت مستولی گردد و خلق بکسالت

و آسایش و تن پروری و عیش و راحت میل <sup>کند</sup>

و بیان حال گویند: ان البطالة والكسل

احلی مذاقاً من عسل: ان لم تصدقني فسل <sup>کسل</sup> عن

عن کسل و صفات رذیله و اخلاق لیهیمیه و این رجزه <sup>غالب</sup>

شود و خورد و خواب بر طبایع مستولی گردد و

بترهات و مزخرفات و بهوده گفتن و تطویل <sup>ایل</sup> الاط

و شتم و فحش و کلمات و ککبه و لککاذ و غیر ذلک اذ

مصرف دارند و شب بروز دارند و بدین سبب

اختلاف و نزاع در میان ایشان بهم رسد و اسباب

تخارب و تشاجرات البین فراهم آید زیرا که در

خلوت نشستن و در بر روی اغیار بستن و اسباب

عیش و سرور و آلات فسق و فجور با لضم و بجهج

فقه و فساد و محرک بغض و عناد است پس بدین

فراهم آوردن

در حفظ و بقا دولت اتفاق انصار و اعوان و اق

و لشکر بایست و همین اتفاق اعوان منشا حدوث

اختلاف در میان دشمنان خواهد بود و چون این

اختلاف در میان دشمن بهم رسد بلاد و قلاع

انها بی جنگ و جدال و صرف اموال مسخر گردد و

سلطان بدون تضییع نفوس و تخریب دماء منصوب

و منظم شود و با بحله اتفاق اعوان از پاس توان



معدلت است پس لازمت که پیوسته پادشاه در

رعیت و لشکر بان نظر نماید و بر حفظ قوانین معدلت

حریص باشد زیرا که قوام مملکت چنانکه گفته اند بر عا<sup>بت</sup>

صفت عدالت است و از ادو شرط است **شرط اول**

آنکه اصناف خلق را با یکدیگر معتدل و مساوی سازند

چنانکه هر صاحب مزاجی با وجود اعتدال چهار عنصر

سالمان دراز ماند و بسین کهولت رسد و غالباً

صمیم البدن باشد و بجم و علت و امراض مؤمنه کفایت

نمود همچنین مملکت با اعتدال چهار صنف از مردم

که نازل متره چهار عنصرند باقی و مستدام ماند

و خلل و فساد در آن راه نباید **صنف اول** اهل

تلمذ و آنها علما و فضلا و عرفا و فقها و قضات و

کتاب و حساب و مهندسان و متجان و اطباء <sup>شعرا</sup>

و مانند آنها سید که قوام دین و نظام دولت بوجود

ایشان و ایشان بمنزله اُسید در طبایع که در حُلود

و لحوم و عروق و اعصاب ساری و جاریند **صف**

**دوم** اهل سپند مانند مقاتلان و مجاهدان و

غازیان و اهل حدود و شعور و لشکریان و خوارسان

سلطان و نگهبانان دولت که نظام عالم بنوَسْطَ <sup>شاست</sup>

و بمنزله آتشند در طبایع **صف سوم** ارباب <sup>ند</sup> معامله

مانند تجار و غیره که امتعه و بضاعات و سایر

محتاج خلق را از بلد بی بلدی نقل نمایند و هم چنین

اهل حرف و صناعات که آلات و ادوات اکل و شرب

و لباس خلق را ترتیب دهند و امر معیشت خلق به عاود

انها صورت دیگر و بمنزله هواشد در طبایع **صف**

**چهارم** اهل کشت و زرعند مانند بزرگمران و <sup>میانان</sup>

و باغبانان و اهل فلاحت که قوت خلق را مهیا کنند

و بقای خلق بدون مدد ایشان محالست و ایشان



بنزل خاکند در طبایع و چنانکه مذکور شد بقلب

بک عنق بر سایر عناصر اختلال در مزاج بهم رسد

موجب مرض و علت گردد هم چنین غلبه یک صنف از

اصناف مذکوره اربعه بر سایر اصناف موجب <sup>حدوث</sup>

اختلال و مورث عدم انتظام و اعتدال <sup>مملکت</sup> <sup>جوا</sup> <sup>هد</sup>

بود و در صورت اعتدال و تساوی در درجات

و مراتب ملک منتظم شود و روی بآبادی دهد و خیر

درکت در کب و صنعت خلق زیاد شود و مردم

بجستار هنر و صنعت حریص شوند و مزاج مملکت

متدل شود و از امراض مخله مانند قشر و فساد

بعض و عناد محفوظ ماند **شرط دوم** آنست که

در مراتب احوال و افعال مردمان نظر نمایند و با <sup>در</sup>

از آنها در خور استحقاق عمل فرمایند زیرا که مراتب

ایشان مختلف است و بحسب اختلاف پنج صنفند

**مقاله** مردمانند که بالذات و الطبع اهل خردند

و نیکی ایشان بد دیگران نیز سزا است میکنند و حکماء

از صف زانید کائنات و خلاصه موجودات

نامند و رئیس اعظم خوانند و باید از صف از خلق

در خدمت پادشاه از هر صفی مقرب تر باشند

و پادشاه در توقیر و تعظیم و اکرام و تجلیل آنها <sup>تفصیل</sup>

نفرماید و صحبت ایشان را غنیمت داند و پند ایشان را

بپذیرد و شفاعت ایشان را قبول و فشار و کردار ایشان

حجت و دلیل و ایشان را بزرگان و مقدم ترین خلق

داند و **دویم** کسانیست که با طبع نیکنند و لکن نیکی <sup>شان</sup>

بغير سزا است میکنند آنها را باید عزیز و محترم داشت

و بر تقدی خیرات و سزا است فصاحت خود بر دیگران

تخصیص کرد و ترغیب نمود و اسباب ترویج ایشان را

تراهم آورد و رتق و تقو امور مهم و رجوع جمهور



انام و اکثف کفایت ایشان گذاشت **سوم** گمانند

که نه از اهل خیرند و نه از اهل شر لا الی هو لا ولا

الی هو لا باید آنها را در امن و راحت داشت و بر

خیرات تحرص نمود تا بعد راستعداد ذاتی خود

بکمالی رسند و بمقتضای قابلیت فطری تحصیل هنر

نمایند و اکتساب فضلی کنند انا خلقنا الانسان

فی احسن تقویم **شمار** ادبی زاد، طرفه معجونست

کفرشته سرشته و **خواب** **دوم** کو کند مهمل این شود که <sup>از این</sup>

و در کند مهمل آن شود **پنجم** <sup>از آن</sup> اشارت بر ایند که شرانها

بد بکران سزاوت نمیکند باید آنها را اهانت نمود و

خوار و ذلیل کرد و بمواعظ بلغمه و زواجر شدیده

منع فرمود تا شاید ترک نمایند و بر نیکی و جانب خیر

گفت **پنجم** اشارت بر ایند که شرارت آنها سرچشمه و

بد بکران تعدی میکند و آنها اخس مخلوقات و

ارذل موجود است و طبع آنها ضد طبع صفا اول

و باید شتر آنها را دفع کرد و از گرداغان شایسته بجز

وضع فرموده اگر دفع شتر ایشان ممکن نشد از آنها

اول مجلس کردن و از مخالطت و مجامعت با اهل

منع فرمودن اگر این نیز مضید نباشد بقید انداختن

و زنجیر نمودن و از تصرف در ملک و دولت بازداشتن

اگر با این نیز علاج نشد اخراج بلد کردن و از دخول

منع نمودن و هرگاه این هم مضید نباشد و شرارتش بحد

افراط رسیده چنانکه کار را بر مسلمانان تنگ نموده

امر معاش و معاد ایشان را تنگ کرده باید بر مقتل او <sup>قدام</sup>

تغایبند بلکه آن عضو بر آنکه ماده و منشأ شرارت است

قطع نمایند چنانکه در مرض شفا قلوب میکنند که

شرایت بعضی دیگر نکند و بر تخریب بنای خداوند

قدم جبارت پیش نکند و رعایت ادب را لازم <sup>شمارند</sup>



مکر و نپی که خداوند علم و فضل و عقل کل باشد و

عقل دوجی و الهام استعدادی و برهان قطعی او

امتنای قتل کند و او حکم کند سوال و جواب حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام و مالک اشتر در لیلۃ الهمز

درباب مفتوحین مشهور و در السنه و افواه مذکور

که ما یبغی و یبیک الا انی ما قتل احدکما فی صلیبه

سَلَامًا یَبْدُ سَبْعَینَ بَنٍ و هرگاه دیگران بر قتل

اقدام کند ضامن نار و مستوجب نار و عقوبت

ملک قهار خواهند بود و بالجمله چون از تسویه و تعذیل

اصناف مردمان و تقدیر مراتب ایشان پرداخت

باید که در تسویه و تعذیل اتصال قسمت خیرات عامه

و مشرکه ایشان پردازند مانند امن کردن طرق و

شوارع برای سلامتی جان و مال و عرض و ناموس

خلق که مجموع آنها فی الحقیقه بخود پادشاه متعلقند

و بعد ازان در حفظ خیرات و بقای میراث همت کار کند

تا هیچ احسانی از دست هیچ انسانی بدر نرود بر

و جی که ضرر آن باهل ملک عاید شود و ناسبوا <sup>نشد</sup>

نوعی کنند که منافع ملکیتی در خود ملکیت بماند و

تجاریج نرود چه امور اختیاریه مانند قرض دادن

و بیع و شرا نمودن و هبه کردن و چه امور قهریه <sup>نشد</sup>

عصب نمودن و دزدی کردن تا آنکه ضرر <sup>ملک</sup>

عاید نشود و خیرات منقطع نگردد و گفته اند باید <sup>خود</sup>

و ستم و شر و روقن را بقوتی دفع نمایند که <sup>مستلزم</sup>

جور و شرفقت دیگر نباشد تا دفع مفسد <sup>نشد</sup>

از آن لازم نیاید زیرا که این نزد عقلا مذموم <sup>ست</sup>

و گفته اند چون پادشاه از استعمال قوانین

عدل فراغت حاصل نمود بر رعایت احسان <sup>شد</sup>

و خلق را بنده عنایت خود فرماید که <sup>الانسان</sup>



عبد الاحسان زیرا که بعد از خلعت عدالت

هیچ فضیلتی برای سلاطین با فائده تر از احسان نیست

و هیچ منفعتی بنکو تر از عنایت و تفضل که گفته اند

تفضل علی من شئت تکن امیرا اما باید حفظ

هیبت را ملتزم داشته بدون هیبت با حدی

احسان نماید که موجب بطر و تجاسر و زیاده طلبی

زیرستان میشود و بجای رسد که اگر تمام

خود را بیک نفر دهد دست از طلب ندارد و

راضی و قانع نشود و گاه میشود که یکی از بندگان

بواسطه تاخیری که در انعام و احسان با اختلاف

در کمیت آن یا خلفی که از روی ذهول باشد

در ایصال آنچه مطمح نظر و عادت مستمر او بوده است

روی از اطاعت مولی بگرداند و کینه او را در

دل خود جای دهد و مایه بغضت او شود و ناگهان

ضرری رساند یا منشأ خطری گردد فان کمون

العداوة في الفؤاد کمون الحجرة تحت الرماد

پس بهتر آنکه مستعد عیان احسان و انعام را

بوقت معاین و مبلغ مشخص عادت ندهند تا

در ترك و تاخير آن دغدغه حاصل نشود فان

<sup>قل</sup> العاقل ليس من تخلص من مكروه وتوقع فيه بل العا

من لا يتوقع نفسه في مكروه يحتاج الى التخلص منه

و باید اعطا و احسان از روی غلط نباشد بلکه

بازا و خدمتی یا جلب منفعتی یا بواسطه خوف

و خشبتی باشد چه اگر بدون ملاحظه این جهات

باشد محمول بر بخیر دی و تنك مغری و سبکروی

و این هم عند العقلا مذموم و از دایره صواب

خارجست و آنکسی ترجیح بلا مرجح لازم آید چه این

جهات مذکوره در غالب مردم یافت نمیشود پس



احسان نمودن بعضی دون بعضی من دون مرجح

ترجیح بلا مرجح است و این خصلت با آنکه خلا

عقل و حکمت و نقل است مایه تفرق قلوب و <sup>موجب</sup>

همچنان اطماع است فان اکثر مضارع العقول

تحت بروق الاطماع پس بر مطلق لازمست که جمیع

این جهات را ملا حظہ نماید و حالت مستعطی و

شان و استحقاق او را کما هو حقہ رعایت فرما<sup>ید</sup>

و نهاده از اندازه ندهد که حضرت شامیر المؤمنین

فرمود که سمحاً ولا تکن مبذراً و کن مقدراً ولا تکن

مقتصراً یعنی در بخشندگی جوانمرد باش و اسراف

مکن و در اتفاق اندازه نگاه دار و تقصیر را روا

مدار و هم چنین لازمست که در ادای حقوق لازم

مأطله و تسویف نکند و مسامحه را جایز نداند

و مفاد و بوی کل ذی حق حقہ را از دست ندهد

و خلف وعده نفرماید و کذب را رواندازد که منشأ

فوسیدی عدم اعتماد و سبب هيجان بغض و کینه

و عناد است و گفته اند باید از باب حاجت را از <sup>خود</sup>

محتاجند آرند و در بروی آنها ننهند بلکه <sup>ج</sup>حاجت

و دربان قرار دهند تا هر گاه حاجتی باشد بدو

مضایقه و تامل قضای حاجت او کند و اگر مقدر

نباشد بزبانی خوش و بیانی دلکش او را <sup>نشد</sup> گویا

نایب ما بوسی خلق نکردد و اگر کسی بداد خواهی آمد

باشد داد او ستانند و اگر کسی را عرضی <sup>شد</sup> مکنون

که اطلاع پادشاه بدان لازم باشد مخفی او برند تا

کار از وقت ضرورت نکذرد و مطالب فوریه <sup>لا</sup>محل

نماند و فساد بی بران مرتب نکردد و بر <sup>درگاه</sup> حاجبان

لازمست که در اتصال اخبار تعجیل نمایند و تا <sup>نشد</sup> آخر

و در نیک و تامل را جا نزنند <sup>خوش</sup> باشند مخصوص اخبار بدو



که چاره آن نمودن فوری است و گاهست که در ناخبر

اعلام چاره از دست برود و کار از وقت خود بگذرد

و مورث ندامت کرد مَثَلُ الْمَلِكِ بعد ز هاب

ملکه ما الذی اذهب ملکک قال فقی بدولتی

و اعجابی بشدتی و اضاعتی الحبله وقت حاجتی و

التانی عند احتیاجی الی عیالتی و گفته اند باید سعایت

ساعتیان را بدون پنه و برهان قبل از تحقق قبول

نفر نمایند و ابواب خوف و رجا را بر روی خلق سد

نفر نمایند و باید مرد مراد ریمان خوف و رجا بتسویه

و نقد بل دارند چنانکه هیچیک بر دیگری زیادتی

نکند چه اگر خوف زیاد شود مانع ما بوسی است

و اگر رجا زیادتی کند موجب و گستاخی **ش**

ان الخلافة منسوب <sup>لها</sup> **ر** بین القیصرین من عفو <sup>من</sup> **نیم**

اشهد انک انت ارحم الراحمین فی موضع العفو

والرحمة واشد العاقبة في موضع النكال والفتنة

واعظم المنجبر في موضع الكبرياء والفتنة وكفنة

مضاجبت چند صنف از مردم موجب اغترار و شرمند <sup>کیت</sup>

لاف زن و کزانه زن و مفتری و دروغ گو و خوش

باور و خام طبع چه مستمع بکفته این اصناف فرقیته

شود و غره گردد و اعتقاد و اعتماد کند و بمقتضا

آن عمل نماید و بعد از آن خلاف آن بروز کند و ما<sup>ته</sup>

شرمندگی گردد پس پادشاه باید از نجاست و مض<sup>حست</sup>

این انخاص حذر کند و در محضر خود راه ندهد

و واسطه پیغامی نفرماید قال علی بن ابی طالب و <sup>مصاد</sup>

الاحق فانه یبذل ان یفعل فضرک و اباک و <sup>مصاد</sup>

البخیل فانه یفقد عنک <sup>ک</sup> اوج ما تکنون الله و اباک

و مصادقه الکذاب فانه کما شراب یقرب عنک <sup>تعد</sup>

و یبعد عنک القریب و اباک و مصادقه الفاجر



فانه بیعت با التافو گفته اند چون تقصیری از یکی

از بزرگان سرزند باید با خدمات او <sup>بند</sup> <sup>و</sup> <sup>مرا</sup> <sup>فرمان</sup>

اگر مساویت اغراض کنند و اگر خدمات او بر تقصیرش

زیادتی دارند اعتذار جویند و او را ببازند و اگر

عکس اینست عفو را شامل حال او کنند و این عفو را

با عدل منافی ندانند چه عدل عبارت از انست

که بیکاهر عذاب نباید نه آنکه گناه کار را عفو <sup>نشد</sup>

و اگر چنین باشد پس فضل و محبت کجاست و حضرت

ملک علام هم عادلست و هم خداوند فضل و انعام

و گفته اند بر پادشاه لازمست که در دفع متعذبات

و در دادن و راه زنان و امنیت راهها و حفظ سر <sup>بش</sup>

و ثغور و اکرام اهل قوت و شوکت و شجاعت <sup>تقصیر</sup>

نفر نماید و کوشش بلیغ نماید که گفته اند للرعية المنام

وعلى الملك القيام و محالست و مصاحبت اهل <sup>فضل</sup>

غنیمت شمارد و خلطه و امیزش را با او باب تجربه

زیاد کند که از مجالست آنها بی مجهولات معلوم

میشود و بسیاری از نکات خفیه روشن میگردد

فن قرب السفل و ادناهم و باعد دوی الفضل

واقصاهم استحق الخذلان واستوجب الهوان

و اباك ان ترضى بحجة ناقصه فقط قدر من علاك و محضرا

و گفته اند پادشاه باید بلذات طبعی که نفس همون

او مخصوص است کما القات فرماید و فکر را محظنه

از تدبیر مملکت معطل ندارد زیرا که قوت فکر پادشاه

در تدبیر مملکت و قوام امر سلطنت از قوت لشکرها

بسیار بیشتر و شدید تر است و از فکر حکما و دانشمندان

افزون تر و صاب تر فان آداب الدول ملهون

و گفته اند فکرة السلطان مرآت صافیه و اگر پادشاه

بتمتع والتذاد نفس مشغول گردد و بتوهم اندک چون امر



سلطنت در بد تصرف من و تمام مملکت مستخر من و

مردم همه مطیع و شهادت فرمان منند پس باید اوقات

بفرغت و عیش و تن پروری و راحت و تمتع و لذت

صرف نمود و باین جهت از امور مملکت و رعیت غفلت

ورزد البته خلل و وهن و فتنه و فساد در مملکت راه

باید و فتح ابواب شهوات گردد و سعادت و شهادت

و خیرات بشر و مبدل شوند فان الناس علی دین ملوکهم

و انتظام روی با خلل خد و مرج و مرج بدید باید که

گفته اند لا صلاح لوعیه فسد و ایها گفته اند من دام

کسکه خاب املة و گفته اند من اکثر الرفاد حرم من المراء

و در آنوقت مردم با ستمناف سلطان عادل و خلیفه

غافل و کامل بردارند فان خیر الملوک من کفر و

و عقی و عقی و بر حضرت ملک علام و ایزد و خلل

والاکرام در چنین وقتی واجب است که مردی را

بر آنها امر کرد اند که متصف بصفات حمید و <sup>محبوب</sup>

از خصال ناپسندیده باشد که اللهم مالك الملك

توق الملك من تشاء و تزعج الملك من تشاء و تغير

من تشاء و تبدل من تشاء بيدك الخير انك على كل

شيء قدير پس برپادشاه لازمست که اشتغال

او بفكرت و تحمل او برفع و مشقت از هر كس بیشتر باشد

که من طلب الممالك صبر على هجوم الممالك و گفته اند

من علامة الدولة قلة الغفلة و باید سر خود را هر كس

نگوید و نزد هر كس فاش نکند فاز اضعف الناس من

ضعف عن كتمان سيرة خصوصاً از نا اهل استیفاء

زبان و كودكان و جمال و كم تجربه بجان تا قدرت

بر جوان فكرت خود داشته باشد و از توانا

مطلب و عروض مانع این باشد تا هتكام ظفر و

فوست که بمعنی خرمست و این از اعظم خصال ملوك <sup>است</sup>



و چون سز باد شاه بزد د بکری باشد میدان فکر کش  
تک و مرکب تدبیرش لک است و فکر او را  
جولانی نخواهد بود و چون فرصت یافت غنیمت شاد  
و کار را از وقت نکذارد و تانی و تقاعد و تاخیر را  
روان دارد که الا ناته مجوده الا عند امکان الفرضه  
و گفته اند باید پیوسته جاسوسان را بجهت امور  
خصوصاً احوالات دشمنان مشغول دارند و دشمنان

داخله را از دشمنان خارج بدتر و بازمان تر دانند  
که در زبان کاری از دشمنان خارج قوی تر و بر  
جانی جانب تر و بر جبارت و چهره دلیر تر است پس  
عدم تعاقب از او اولی خواهد بود و احترام از او  
فانه کالجوه الکامنه تحت الرماد و تبارک لک  
بیتک شبانگا او نصب لک فیها اشراک و همچنین  
امرا را که از جانب خود بمالک میفرستند جاسوسان

امین و کارداران قرار دهند که از سلوک و رفتار آنها  
 آگاهی دهند و از کردار و گفتار آنها مطلع سازند تا اگر  
 مبدل و انصاف رفتار کرده او را بخلع فاخره بنوازند  
 و اگر بجز و اعتساف و ارتکاب عسبان و خلاف  
 گذراندن است با انواع عقوبات بگذارد تا از فضیله  
 السلطان و عماره البلدان و بزرگ جمعی از بندگان خدا را  
 بکفر سپردن و از بد و نیک رفتار و کردار او آگاه شدن

از طریق عقل و خود دور و نفیض امر یکی که معصوم و  
 خداوند عقل کامل نباشد از رسم حکمت مجبور است  
 حکما گفته اند قصر سلطنت را چهار قائمه است که اگر یکی  
 از آنها ناقص باشد مملکت ملکی صورت نیندازد **اول**  
 آنرا که اطراف مملکت را از رخنه خصم محافظت نمایند  
 و شر دشمنان ملکی را از پادشاه و رعیت دفع کند  
**دوم** و دیگری که موانع سلطان و ملازمان او را **نظام**



دهد و مال از جایگاه جمع کند و بجایگاه خرج نماید **و تاسوم**

حاکمی که اوقات خود را صرف مصالح امور مردم نماید

و در تضعیف را از قوی بستاند و اهل فسق و جور را

مخدول و اشرا را و او را بشوایت و مفلول فرماید

**چهارم** منتهی آگاه بصیری که پیوسته احوال بلاد و عباد

و کردار و رفتار اعیان و رعیت را بصر آنها نماید

لاستما امور سرحد و ثغور چه سرحدات ملک بر ملک

محیط اند و خطر محیط از مخاط بیشتر است **فقر** خود

از یکی از ناخدا بان کشتی شنیدم که میگفت در قبه

دریا چند آن خطری از موج نیست بلکه عذرا

در سواحل است **یکی** از اکابر گوید بر باد شاه لازم

که در هر یک از حدود و ثغور ملکت امیری شجاع و کار

ازموده و با قتل و بیدار نگارد بالشکر و جمعیت و عدت

و چون محتاج مدد شود او را مدد فرماید تا پیوسته

چرا که ساحل هیچ  
خزانه است و انوار  
و خشت انگیز

توی دست و دلبر باشد و چون فتح کند نواخت و

تشریف تازه فرستد و او را بمواهب صادقه دگر

وامید و از فرماند تا کار مملکت قوام گیرد و امر و

انظام پذیرد چه امر آرد دولت که با قوت و شوکت و

انت و عدت باشند بمشایر اعضای رئیس اند ما

سر و حکم و دل و سپرز و غیر آنها و چنانکه بقای است

بی اعضای رئیس ممکن نیست قوام سلطنت و نظام

نیز بی معاضدت امرای دولت صورت نیندد و امر آرد

دگر که بر تیر فرو روند بمنزله دست و مساعد و عضد

زانو و ساقند و بانه اجاد و حواشی و عموم مردم

مع تفاوت در جاهم بمشایر عروق و اعصاب و عظام

و عضلاتند و چنانکه شخص انسان بدین جمله محتاج است

چنین است پادشاه که اگر یکی از آنها نباشد کار مملکت

بدان مقدار نقصان پذیرد و **کثیر اند** هیچ پادشاه را



وزیر صاحب تدبیری گزینست چه وزیر <sup>املاک</sup> پیرام

و خزانه مال و سبب قوت و استحکام بنای سلطنت

و انتظام امور مملکتند و اگر پادشاه را از وزیر <sup>گزین</sup>

بود حضرت کلام از بارگاه احدیت استند <sup>وزیر</sup> غایب

نگردی و رب جعلی وزیر بر زبان نراندی <sup>چ</sup>

این ایه شریفه سر اسرار شاد بصفات وزیر است

که باید در کفایت امور ملکی از جرات و عقل و

تدبیر و کار دانی و سخاوت و امانت و خلوص عقیدت

و حسن ارادت نسبت به پادشاه و مروت و نتیجه بمشایه

باشد که پادشاه را بمنزله برادر باشد و پست دولت

از او قوی باشد که اخی است دیدار <sup>ن</sup> وزیر و دل وزیر

خود را با پادشاه یکی دارد و باطن خود را از الایش

خپانت و غل و غش صاف و خالص گرداند و <sup>نورزد</sup> نفاق

که اشریکه فی امری و چون وزیر با این اوصاف

منصف باشد باید شرف انفات سلطان معزز

و بنایات خردی شرف گردد تا قول او را <sup>عبارت</sup>

و حکم او را نقادی باشد و هیچکس بی رخت او در هیچ

مهمی مداخله ننماید چه گفته اند سلطنت خیمه است

که ستون آن وزیر است و طنابهای آن تفاوت

مراتب و درجات در خودی و بزرگی امنای <sup>هستند</sup>

و لشکران طنابهای خود که بدامن خیمه و اطراف <sup>آن</sup>

حلقه کرده باشد که هنگام حاجت بکار روند پس در

که بنای ستون خیمه است چندانکه با رفعت <sup>مرتبه</sup> و عمارت

تر باشد خیمه ملک از او با شکوه تر خواهد بود پس

اعتناء سلطان هر چند در ترقی رتبه و <sup>شفقت</sup> وزیر بیشتر و

در بلند داشتن مرتبه او از سایر امرا و رؤسا و <sup>آنها</sup>

دولت زیاد تر باشد امر ملک با رونق <sup>و عام</sup> تر و مهمات <sup>خاص</sup>

بر وفق حکمت و رزانت مستقیم تر خواهد بود <sup>که بداند</sup>



و فتح میان امیر لشکر و وزیر کشور در تقدیم و تاخیر <sup>میان</sup>

افتاد امیر گفت خداوند سیفم و تو صاحب قلم <sup>ملک</sup> را

بیشتر توان گرفت نه قلم و وزیر گفت کار ملک <sup>ست</sup> بقلم را

شود نه بیشتر **بیکت** قلم رخت جای تواند کشید

که شمشیر نتواند انجا رسید **ما** جارا <sup>ند</sup> ابرض <sup>رستان</sup> اقدس

هر دور را جلوت خاص طلبید <sup>همیشه</sup> بوزیر گفت اهل قلم

خدا متکوار اهل سیف بوده اند تو چرا اهل قلم را بر حج

میکنی وزیر گفت ای شهریار شمشیر دشمنان را بکندارد

ولکن دوستان را نوازد و قلم هم برای نفع دوستان

بکار آید و هم برای دفع دشمنان اهل سیف را هم

ملک داری پدید آید و بر ولایت خود خروج کند

و اهل قلم هرگز این خیال نکنند اهل سیف پیوسته

خزانه سلطانه خالی کنند و اهل قلم پیوسته بر خزانه

بنشینند و الت دخل از الت خرج عزیز تر است <sup>شاه را</sup> باد

این سخنان مقبول افتاد و وزیر را بخواست و بالجمله

اساس  
سلطان باید امراء دولت و سرداران سپاه که رکن

و حامیان حد و مملکتند بوجهی تربیت فرماید که

مصورى در قواعد تعظیم و وهنی در شرائط توفیر بکرم

ایشان راه نماید و دست ایشان در تصدیق تهمات <sup>ماند</sup>

و ملکی قوی دارد و در امورى که محتاج بخاتمی و تدبیر

باشد با ایشان مشاورت فرماید که برای وصول <sup>بد</sup>

ایشان مهام ساخته گردد و انتظام پذیرد و سخنانی که

در باب مصالح ملک و مال معروض دارند اصفا <sup>بد</sup> فرمایند

و در تقویت و انعقاد اموری که بایشان تعلق <sup>نست</sup> و

دارد از مهمات فواید و تسکین <sup>ند</sup> و بموقف عرض

بجمع اصفا قبول کند و بالجمله یکی از اسباب اطلاع

بر احوال اهل ملک محاوره و محادثه و صحبت و محاسبات <sup>نست</sup>

پادشاهانند بمافی باید عاقل و بامعرفت که در خلوات



با ایشان بنشیند و از هر گونه سخن راند و از هر جا و هر

کس خبر گیرد تا بر مکنون ضمیر احاد ناس خیر و بصر شود

و حالت هر کس را بداند و بموجب آن حکم راند و عا<sup>د</sup>ام

که ادله و امارات و قراین و علامات بدست <sup>ش</sup>آورد

و بمنزله نسیج و امر و موضح ننویسد و یقین بر صدق

نصیه حاصل نکند حکم نفرماید و حتی المقدور <sup>ست</sup>مالت

و موافقت کوشد و از در صلح در آید <sup>ح</sup>فان استصلا

۸۴  
حال العدو و بحسن المقال اهل الاستصلاح بحسن

الفعال و خود را بورطه عقوبت و نکال و مجادله و

قتال ننهدارد و امر را بلبشر کشی و مقابله با خصم <sup>منج</sup>منج

ن سازد و چون کار بمقابله خصم و مقاتله و رزم <sup>سد</sup>انجا

اولا باید نیت خود را خالص کند و غرض او خیر محض و

مقصود او طلب دین و توه این و وفاء و اسایش

مسلمین باشد نه محض غلبه و تفوق که از مشتهیات

فصل است و تا بنا بتهیه اسباب اختلاف آراء در

میان خصوم برآید و اتفاق ایشان را بر هم زند و راه <sup>بهای</sup>

ایشان را بپا کند و مادامکه هر یکی متفقند تا ممکن

مقد آنها نکند که در چنین صورت علاج خصم ضعیف

بر دشوار است تا لشکر آن طغتم و احباط را بعل

آورد و بتقدیم رساند و مادام که وثوق کلی اعتماد

تمام بر لشکرمان و اسلحه و اسباب جنگ و سایر احتیاج

انها از ماکول و مشروب و غیر ذلک نرساند بلبشکر

کشتی اقدام نفر نماید و را با ما تا ممکن است بنفس نفیس

قدم و بجه نفر نماید چه اگر امر بر وثوق مرام شود و تا آن

آن دشوار و صولت و سطوت و شوکت و هیبت او

از نظرها زایل خواهد شد و خامساً برای امارت <sup>لشکر</sup>

مردی امین و دلیر و شجاع و کارزار دین و کار آفرین

و صاحب اخلاق و پاک همت و بدال و عقیف النفس <sup>شد</sup>



و پیوسته تارست حروب کرده و بی تخریها حاصل  
موده

اختیار کند تا پادشاه را بفرر و خلق خدا را بخطر  
نقداند

و امر آنکه خداوند را بی صائب و تدبیر کامل و مجلیه

سداد متحلی و در رای با او موافق و اطاعت او را

بر خود ننگ شمارند با او همراه کند و آنچه منشأ  
خلاف

و موجب نفاق باشد دفع آنرا لازم دانند و تدارکات

لازمه آنها را بروی که بلیکریان محتاج نشوند و قطع

مستمرات و مقربهای آنها را مطیع نظر نمایند و مهابا

سازند چه طبع بهی در اکثر امرجه غالب لشکریان

غالب و دیده ایشان بآب و نان روشن است اگر

از مر سومات ایشان قطع کنند ایشان نیز از رسومات

خدمت بازمانند و خاطر افروخته دارند و باند و

ضرب پای از محل خطر بازپر کشند و عصیت و غیرت

که شیوه ایشانست از دست بدهند و میل  
شان

از غلبه و قهر بر دشمنان زایل کرد و مدام که بتدبیر

و حيله و خدعه مانند کهن کردن و شیخون زدن و

امثال آنها قلع و قمع و انحلال و تفرق دشمن ممکن <sup>شد</sup> با

حرب نکند و آلات و ادوات و زرم بکار نبرد و <sup>حیاطا</sup>

از دست ندهند که من لاخط العواقب امن من العنا

**گویند** اردشیر بایک که از حکمای فرست <sup>گفته</sup> است

در جای که نیاز باشد انکفا توان نمود بکار بردن عصا <sup>جایز</sup>

نیت و بالجملة اخر همه تدبیرها محاربه و رزمست و لکن

با رعایت احتیاط و حزم و اطلاع از بواطن امور و اد <sup>سال</sup>

جواسیس و استعمال انواع حیل و تدابیر و تشخیص

و اختیار محل حرب در جای که تحقق و سلامت آن

و بلا حیت طرید و جولان او بق و انسب باشد

و باید در هنگام حرب ثبات و صبر را بکار برند و

راحت را در مشقت و تعب دانست و از بهور احتیاط



نمایند و آنچه دلیل خوف و اضطراب میشود مانند

کندن و حصار بستن و امثال آنها در جاه که مورد <sup>همن</sup>

وجوب و تقویر و دهشت و وحشت لشکر و موجب <sup>تقویر</sup>

وجرات دشمن بدسیر میشود اجتناب نمایند و هر که

از لشکریان دلیر و رزم دیده باشد پیوسته او را

با انواع عنایات نوید دهند و دلگرم فرمایند و در

مدح و اکرام او مبالغه نمایند و هیچ دشمن را حقیر <sup>نشانند</sup>

و باهاات و سخریه و استهزا در حق دشمن سخن <sup>ند</sup> نرا

که کاهست قوه غضبیه بجای در طبع او بپایان <sup>بیاید</sup>

که دست از جان شسته و با کمال ضعف و حقارت

و فرومایگی دلیر و قوی گردد که <sup>لغظه</sup> در <sup>لغظه</sup> حربه ناز <sup>لغظه</sup>

و چون بر دشمن ظفر یافتند مغرور نشوند و خاطر را

از خطر او اسوده ندارند و طریق تسامح و احوال <sup>عد</sup> و <sup>تقا</sup>

و غفلت پیش نگیرند که در چنین وقتی احوال از <sup>دور</sup>

و غفلت و تسامح از شعبه در خواهد بود و فی کل عذر

مقرر و ناممکن است دشمن را اسیر و دستگیر کرد بر

قتل و اقدام نکند و پنجه بخوش نبالا بند چه در قتل

احتمال ندامت هست و در ناخبر ندامتی نیست بلکه

بماقت بیخی و مال پای افریبت مانند فدا کردن

و غیر و چون داعی بر قتل هم رسد دشوار نخواهد

بود و پس از ظفر حقد و عداوت و عصبیت را ترک کند

و تا تواند باد دشمن مقهور طریق احسان و مهر بایست

پیش کرد و این سیرت ملوک و اکابر اهل عقل است

و حکم دشمن مقهور پس از ظفر حکم ملوک و مستغال

عفو از ملوک در حق ملوک بی شایسته و پسند است

و چون مردم دیگر از سرکشان لطف و عنایت را نسبت

بدشمن مقهور بیند میل با طاعت و از سرکشی و خود

سری بدایره انقیاد در آیند و باید دانست که انچه شد گفته



در مورد بیت که در خود قوه مقاومت و تاب و توانا

مقابل و مقابل و جدال برینند و اگر نه چنان باشد

باید تدبیر را بکار برد و بخار بردارد و با استعمال چهل

مست کند و از در صلح درآید و با خضم مذاکره کند

و بدفع الوقت مدافعه نماید تا علایع و اسباب کار برزود

که شاید فراهم کند و باید دانست که امر ملوک و سلاطین

از سایر مردم عظیمتر و احتیاج ایشان از همه کس بیشتر

و بدو نگاه خداوند قادر و قاهر از همه کس نزدیکترند باید

در جمیع احوال بدو نگاه حقیرت و ابجالات پناه برند و

عرض حاجات نمایند و از در مناجات درآیند و

تقیر و زاری کنند و امور را باو تفویض نمایند و

توکل را پیشه فرمایند و من یتوکل علی الله فهو حسبه

و بتوکل و تحجب و مقرران درگاهش توسل جویند

و بدو غای علم و صلح و زهاد و تقوا و فقر و توجه ایشان

بشت کرم و قوی دل باشند و از فزین و آه بنیم و

ستم رسیده برسند و در استعانت و استمداد از

اهل دعا تقصیر ننمایند و باید دانست که مرگ <sup>سلطان</sup> <sup>ن</sup> دو

باید و لشکر با یکدیگر مقاتله و محاربه نمایند هر یک <sup>نها</sup> <sup>اذا</sup>

که غرض او اقامه شریعت پیغمبر و اعلام و اعلان <sup>دین</sup>

حق و جمیع اسلام و خیر خواهی ایشانست آن محقق

و مجاهد است و کشتگان آن فرقه را <sup>شهادت</sup> <sup>اجود و رج</sup>

و هر یک را که غرض او تفریق کلمه اسلام و تبدیل ناموس

حق و ستر دین و اختیار باطل وجود و تقلب و منع

حقوق و انکار عقاید و ریاست دنیوی محض و منافع

و فریقات فانیه است آن مفسد و مبطل و کشتگان

آن فرقه ها <sup>خداوند</sup> <sup>ان</sup> <sup>فرقه ها</sup> <sup>لك</sup> و مستحق عذاب و نکال و عقوبت

متعال خواهند بود <sup>حضرت امیر المؤمنین علی</sup> <sup>علیه السلام</sup>

فرمود چون کسی امر منکری بیند که مردم بان عمل میکنند



و بسوی آن میروند اگر انرا در دل خود انکار نمود<sup>معصیت</sup>

نکرده و در آن منکر شریک نشده و از عذاب الهی ساقیست

و اگر بدل و زبان انکار آن نمود خدا تعالی با و اجر و فرستاد

خواهد فرمود و این کس افضل است از او و اگر بدل

و زبان و شمشیر انکار نمود برای آنکه کلمه حق را بالا برد

و کلمه باطل را پست کند انکس راه هدایت را در پاست

و بجایده مستقیم ایستاده و چراغ یقین در دل او تابانست

و دل او را نورانی ساخته احدیث و خدا تعالی در پرا<sup>تن</sup>

مجد و نموده است و از طاعتان من المؤمنین<sup>قتله</sup>

فاصله و اینها تا نرفت احدیها علی الاخری قفالتوا

القی تعبی حتی یقی الی امر الله مراد آنکه اگر وظایفه

از مؤمنان با یکدیگر کارزار کنند در میان انها<sup>صلاح</sup>

کند و اگر یکی بر دیگری تقدیم کند و قصد او

و فساد باشد با او قتال کند تا براه حق در آید و

فرموده است تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون

علاوة في الأرض ولا فساداً مراد آنکه خانه آخرت را

برای کسانی مقرر داشته ایم که بنای سر بلندی و خود

سری و فساد در روی زمین نداشته باشند و حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام همین امر مرفعه را در خطبه شریفه

بر بطلان قوسکه با او داوری و مخالفت نموده و راه

خود سری پیش گرفتند دلیل آورده است و از جمله

الکلمات که متعلقه باین باب است اینست که فرموده است

ولکن اسی از بیچیزه هذه الامة سفها و غجا و تجارها و

یتخذ و امال الله دولا و عیال الله حولا مراد آنکه اندوه

و عز من ارا نیست که والی شوند بر این امت سفیهان

و بدکرداران ایشان و مال خدا را مال خود دانند

و بندگان خدا را بندگان خود با آنکه بعضی از ملوک و

سلطان را در طی ابابت و اخبار مدح و ثنای بسیار کرده اند



و برخی را مذمت و تهدید بشمار و جهة و ضابط این دو

امرا صلح و آباد کردن عباد و بلاد و افساد و ویران

نمودن آنهاست و این دو فرقه از یکدیگر ممتازند و

ایندی که بقیات اهل عالم آگاه و برضا و افراد بشر

خیر و بصیر است مصلحان و مفسدان را می شناسد

و الله يعلم المصلح من المفسد و جزا و سزای هر یک را

بمقتضای کردارشان می رساند و چنانکه سابقا عرض شد

و تا ممکن است امر با صلح بگذرد بکارزار نوسد و صلح

سالمترین راهها و شکوای خدعهاست و خلاق عالم

حضرت فخر بنیاد مراصلی الله علیه و آله و سلم بصلح امر

کرد در اینجا که فرمود و ان جنحوا للسلم فاجمع لها امراد

آنکه اگر دشمنان بصلح و سلامتی و ترك تنه و فساد

میل کنند تو قبول کن و صلح نما و با آنها مخالفت میکنی

و لکن تو را صلح را بر وجهی باید داد که مستلزم تقصیر و

سید ملی در اصول و فروع دین مبین و شریعت غرای

الطاهرین

حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و علی اولاده

نشود و بیضه اسلام و حوزه ایمان از طوارق <sup>خلل</sup>

مصون و محروس ماند و بلاد و عباد را ضرر و خطر به

مرتب نشود و تشخیص و تمیز این بامردیت که فاعل

و بصیر و با حکام شرع عارف و جبر باشد تا اگر جهات

خیر و شر و نفع و ضرر را متعارض بیند جانب اکثر و

و اتم را مراعات کند و شرطیل را برای خبر کثیر را جمع <sup>ند</sup>

و الحق و احق برای این امر کسیت که با وصف علم و عقل

تاریک هوا و هوس نفسانی باشد و میل مغرور بخار و

دشمنای فانی نداشته باشد و غضب و شهوت و <sup>عصیت</sup>

و جهت نور ایمان او را بر طرف نکرده باشد نفوذ <sup>الله</sup>

من شود و نفسنا و سنات اعمالنا و هذا المقدار <sup>ک</sup>

تما اردنا ابراده مقدمه المقصود اکنون بذكر عهد <sup>نامه</sup>



حضرت که مقصود بالذات و منظور اصلی نظر بود <sup>شروع</sup>

میکنیم <sup>الب</sup> باید دانست که حضرت ابی الحسن اسد الله <sup>الفاء</sup>

و وصی رسول الله و خلیفته بلا فصل علی بن ابیطالب <sup>علیه</sup>

و علی اخیه و زوجه و اولاده الطاهرین افضل الصلوات

و اکل الثمات قطب همه امامتها و مرکز همه دینا <sup>ست</sup>

و اوست خادوی و دارای عقل کل و اوست هادی

و راهنمای طرق و سبل تدبیر و سیاستش همه <sup>حقیقی</sup>

و باز یافت و ریاستش همه تحقیقی کلماتش همه قواعد <sup>حکمت</sup>

و عباراتش همه قوانین سیاست <sup>نامه</sup> لایستما این عهد

که جامع جمیع مراتب و مقاصد امر سیاست و حاوی <sup>شرایط</sup>

و قواعد امر سلطنت و دارای حکیم علمیه و علمیه متعلقه

بامر امانت است و مانند این و سایر ای لطیفه و <sup>نظر</sup>

شریفه در هیچ کلامی و هیچ کتابی از هیچ حکیمی دیده و

شنیده نشده است و هر مرد خردمند حقن ذکی را

بر نکات براعت قرین و مضامین بلاغت اینست <sup>که</sup> هم

رسید تمامی اداب و رسوم و قواعد و اصول و نکات

دقیقه که در امر ریاست و سلطنت و سیاست لازم

اورا حاصل خواهد شد و باید دانست که پادشاهان

که امر سلطنت ایشان بر وفق حکم عقل و قانون عدل

و طریق شرع است آنها نیز مانند مجتهدین از جای

امام علیهم السلام صاحب منصب نیابند و چنانکه حد

انظر و الی من کان منکم قد نظر فی حلالتنا و خرافتنا <sup>عرف</sup>

احکامنا برای مجتهدانی که باین خصال متصفند <sup>دلیل</sup>

و حجت است بآنکه صد و دین حدیث بروجه <sup>ست</sup> عینت

هم چنین عهدنامه انحضرت برای علماء و مجتهدین <sup>دلیل</sup>

نیابت عامه است و چون بروجه خطاب صادر <sup>شد</sup>

دلیل نیابت خاصه است برای سلاطین مذکور

و چون مالک رضی الله عنه که مخاطب خطابات انحضرت <sup>ست</sup>



نائب خاص بود هم چنین یاد شاها که صاحب امر<sup>ست</sup>  
 و سپاست و خداوند ایا کنند مخاطب این خطابند  
 و هرگاه بر وفق ان عمل کنند و مضامین ان متخلق  
 گردند نائب خاص انتخاب خواهند بود و چون  
 نهایت مالک از جانب آنحضرت از راه استعداد  
 و قابلیت و اطاعت کردن و عمل نمودن و امثال<sup>است</sup>  
 بوده پس هر يك از سلاطین که خداوند استعداد

و قابلیت باشند و مضامین ان عمل نمایند و امثال<sup>مست</sup>  
 امر فرمائید نائب خاص انتخابند و لکن چون اما<sup>مت</sup>  
 امام از دو چیز مرکب است از علم و از شمشیر پس  
 باید این هر دو در نائب امام نیز باشند و در  
 این زمان این دو جزء از یکدیگر جدا شده و دور  
 افتاده اند علم در علماء و شمشیر در سلاطین قرار<sup>گرفته</sup>  
 پس خطاب با تیکه متعلق بعلما نیست بسلطان<sup>تجدد</sup>

وخطایانیکه بسیف و سیاست و ریاست<sup>مستقیمند</sup>

سلطان متوجه خواهند بود و این عهدنامه

دلیل ریاست فریقین است و باید دانست که

نیابت خاص دو معنی دارد خاص بشخص و خاص بعمل

و خاص بشخص از جهة خطاب از عام اشرفست

بعمل و عام بعمل از راه عموم از خاص اشرفست بشخص

از راه خصوص پس هر يك از سلاطین که بشرائط

مقرره و قوانین مندرجه در این عهدنامه عمل نمایند

در این خطایان بامالك شريك خواهند بود و زحم

فخر و شرف زیرا که علو مرتبه و رفعت قدر و جلالت

مقام مالك در خدمت انجناب زیاده از آن بود که

در این مختصر شرح توان داد در حق او هر کافیت

که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود بامالك

كُنْتُ لِي كَأَنَّكَ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ



مراد آنکه تو برای من بار و غمخوار بودی آسان که من ترا

رسول خدا بار و غمخوار بودم و اگر آنحضرت بنیر از این

کلام در حق او نمیفرمود هر آنکه درد نیا و آخرت او را <sup>بین بود</sup>

و حال آنکه آنجناب مکرر او را مدح کرده و در چند

موضع در خطب و کتب و کلمات خود که در کتب معتبره

مستورند او را وصف فرموده چنانکه بر از وفات او

کلامی فرمود که حاصلش اینست مَالک مردی بود <sup>خواه</sup> خیر

و بآلک و خالص و بیغل و غش و بردشمنان ما صحت که

و انتقام کشنده خدا او را رحمت کند که در ذکر کار خود را

ببرید و مرک خود را در یافت ما از او راضی <sup>خوش بودیم</sup>

خدا تعالی او را خوشنود گرداند و ثواب او را در دنیا <sup>مهر</sup>

عملش مضاعف گرداند و هم چنین هنگامیکه آنحضرت

او را و الی مصر گردانید نامه با اهل مصر نوشت باین

مضمون که روانه کردم بسوی شما بنده از بندگان خدا را

که در وقت بیم و دهشت خواب ندارد و هنگام <sup>خواب</sup> <sup>آرام</sup>

و وحشت روی از دشمن نمیکرد اند و برکنار و فجار

و طغاة و اشرار از سعه افسند تراست سخن او را

در گوش کند و اطاعت امر او را در آنچه <sup>بخت</sup> با حق مطا

لازم شمارد که او شمشیر است از شمشیرهای خدا که در

آن هرگز کند نمی شود و از برش باز نماند و چون خبر

شهادت او را با حضرت دادند فرمود دروغ از مالک

و چه مالک اگر کوه بود کوهی بود بی مثل و مانند که

همچو دوند بر فراز آن بالاتر <sup>نزدیک</sup> و هیچ پرند تا فراز آن

<sup>بعضی</sup> از علما و صوان الله علیهم نوشته اند که اشتر کسی را

گویند که ملک چشم او بر کشته باشد شکافته شده باشد

با آنکه ملک زهرین آن فرو افتاده باشد و چون در

بعضی از غزوات در عهد خلافت عمر بنی محمّد <sup>سد</sup> او را

و پیکش بر کشته شده بود او را اشتر میکشند و <sup>چنین</sup>



کسی را خروس چشم نیز میگویند و چه مناسب است

سخن طرمح بن عدی بن حاتم طائی هنگامیکه از جانب

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر سالت نزد معویه رفت

و چون معویه جواب نامه حضرت را میخواست بنامه <sup>نگار</sup>

خود گفت بعلی بنویس لشکری برای قتال تو فراهم

آورده ام که در بسیاری عید دجاورسهای شهر <sup>اند</sup> کوفه

چون طرمح این سخن بشنید نخندید و گفت بخدا سو <sup>کند</sup>

علی را خروسیت اشتر نام که تمام لشکر ترا بیک چشم

زدن مانند جاورس از زمین بر میچیند و در چنین

دان خود آب میکند معویه چون این وصف شنید

ستاد <sup>صد بار</sup> عسل مصفی بزعفران برای او بر سر هدیه فر

ودر هر تازی یکصد دینار زر سرخ نهاد و با او نشست

یا مالک ایما آن نکور لنا اولانا ولا علينا وحکایت

او با معویه مشهور و در بعضی از کتب مقبره <sup>ست</sup> مسطورا

و مشتمل است بر کلمات طرفه و نوادر شریفه و مجاز

چند که کوش از استماع آنها محفوظ و ملتذ میگردد

و من طلبها فعليه بهام من مظانها و اما کما اینست حاصل

مضامین بلاغت این عهد نامه آنحضرت که در ایالت

مصر برای مالک اشتر نگاشته و بقا الله تعالی

بالعلیه و الخلق باد ایه انه ولی التوفیق و سید ائمه

الأمور **بسم الله الرحمن الرحيم**

این عهد نامه اینست که بنده خدا امیر مومنان علی بن

ابیطالب مالک بن حارث اشتر را بدان امر فرموده <sup>سند</sup>

هنگامی که ملک مصر را بد و گذاشت و او را برای

جمع اوردی خراج و مجاهده با دشمنان دین و اصلاح

امور عباد و آباد کردن بلاد و الی و حاکم گردانید <sup>سند</sup>

بردار **فرمود** پرهیز از خدا بشمار و او را مطیع و فرمان

باش و پیروی نما و او را با نچه در کتاب خود امر فرموده <sup>سند</sup>



از فریضها و سنیهای که بیک بخت نشود احدی

مکر به پیروی آنها و بد بخت نکرد احدی مکر با

کردن و ضایع گردانیدن آنها و پاری کن خدا

خود را بدست و دل و زبان خود و آنها را بفرما

و بندگی او بگارد از که حضرت پاری جل ذکره

ضامن و کفیل شد است پاری که او را با

کند و غریب داشتن کیسکه او را غریب دارد و

سولت نفس خود را بترك شهوات و ارزوی دنیا

بشکن و او را از سرکشها و خود سرها باز دارد

و باصنت ده تا رام شود و مطیع و منقاد تو گردد

و غشهای جسمانی پیردازد فَإِنَّ الْفَرْسَ كَمَا تَرَاهُ

بِالتَّوَكُّلِ عَلَى اللَّهِ از این پس بدان ای مالک

که من تو را بوی شهرهای فرستادم که پیش از تو

بی دولتها بران گذشتند است بعضی بلاد و بحر

شک

بهر بیداد و مردم بگردار تو میکنند چنانچه تو بگردار کن

مهری و می سرانند در حق تو از خوبی و بدی

انچه تو در حق آنها بر آئی و در تو هم بینند

که تو در آنها می دیدی و خدا بندگان

بگو کار خود را شناسانیده است مردم با

بر زبان بندگان خود جاری کرده است که

انها را یاد کنند تا چون مردم در هر محلی

بر آن

ایشان شنوند ایشانرا اینک دانند پس تو

چنان کن که در هر محلی ذکر خبر تو بر زبانها جا

شود و باید بهتر بناند و دهایی تو برای

خود کردار شایسته تو باشد پس هوای نفس

خویش بدست خویش نگاه دار و او را مقهور

کن و مغلوب گردان و از انچه خدا بندگان

برای تو روان کرده است بنفس خود بخل نما



که بخل و رزیدن بنفس خویش انصاف نیست  
از آن در آنچه از خوش دارد با ناخوش پیدا  
و دل خود را ببخشودن و محبت داشتن و لطف  
فرمودن بر عبت بپاگاهان و چون جانور  
در نهک میاش که خوردن آنها را غنیمت خود  
دانی چه مردمان دو کرده اند کردهی در  
دین باقبر ادراند و طائفه در سرشت و

افروزش باقبر برابر پس هرگونه لغزش از ایشان  
سرزند و با سبب و علت گناه بر ایشان طاهر  
شود که از دست ایشان توان گرفت و ایشان را  
براه حق و طریق صواب توان باز داشت  
پس ایشان را از عفو و گذشت همان بخش که خود  
از خدا بخواهد امید بخش و عفو داری چه  
تو بر ایشان غالب و آنکه ترا بر آنها و الی آخر

بر تو غالب است و خدایتعالی غالب است <sup>آنکه</sup>  
 ترا و الی گردانیده است بر ایشان و خدایتعالی  
 امر ایشان بکف کفایت توفیاده و انجاح  
 مرام ایشان از تو خواسته است و نور ابدی  
 و رفتاری که با ایشان داری از منایش فرمود  
 زلفار با خدای خود ستیزه مکن و رنج بر خود  
 روا مدار و او را مخالفت منمائی که ترا تحمل

مقدم دارند

انتقام و اذیت او نیست و از عفو و رحمت  
 پنهان توانی بود و چون بر کناه کاری <sup>بخش</sup>  
 پشیمانی بر خود روا مدار و چون بد کرداری  
 عقوبت نمائی بدان شاد میباش و تا تو را <sup>ل</sup>  
 عفو و گذشت باشد بخیط و خشم مگر ای و  
 بخود مبالغه که مرا بر مردم امیر کرده اند و مرا  
 بکمال اطاعت من اسیر نموده اند چه این بالید



و بهوای نفس رفتن دل را مفسدت باشد و  
 دین را ضعیف و ناقص گرداند و تبدیل رفا<sup>هت</sup>  
 و تغییر نعمت را نزد پات گرداند و چون در  
 خود نگرې و بزرگے و حشمت خود را بزرگ  
 شماری و شکوه و ا<sup>ل</sup>هت خود را عظیم انگارد  
 بختی بخود آو عظمت و جبروت الهی را در نکر و خود را  
 مغرب و پادشاهی و قدرت و توانائی او را برانچه تو

بدان قادر

بدان قادر نیست مشاهده فرما تا ترا از این کبر و غرور <sup>زد</sup>  
 وصولت کبر ترا بشکند و تقوت ترا بر طرف گرداند  
 و ترا از سر کیسه باز دارد و عقل ترا که بواسطه هجوم کبر  
 غرور از تو دور شده بود باز آرد و بارش تو سپارد  
 و بر سر از اینکه در عظمت و جبروت با خدا بیگانه شده  
 و بزرگئی و خود را در بزرگواری با او مانند پندارد  
 که خدا بعل کرد نکش از آوار و متکبر انرا پست <sup>ند</sup>

با خدا از در انصاف در را با آنچه بلبان رسول خود بر تو  
 واجب گردانیده و الهام را بر پای دار و در حق مردم <sup>نصا</sup>  
 ده از جانب خود و از جانب کسان و خویشاوندان  
 خود و آنکه تراد ران میلی است در باره رعیت خود  
 بجدل و پناز رفتاری بگرای و حق هیچکس را از تو  
 مگذران چه اگر چنین نکنی و انصاف ندی ستمکار خواهی  
 بود و هر که بر بندگان خدا ستم کند و حق ایشان را <sup>ب</sup>

و دشمنانید خدا بیغض خصم او شود و هر که را که خدا با  
 او خصمی کند در محکمه قیامت او را حجتی نماند  
 و خود داری نتواند و او با خدا دشمن است تا وقتی که  
 توبه بکراید و طاعت کند از خود دور نماید و هیچ چیز  
 دایم تر بر تغییر یافت خدا و تعجیل نفقت و ماندن ظلم  
 جور نیست و تحقیق که خدا بیغض شوند است دعا  
 مظلوم را و برای انتقام کشیدن از ظالمان در کین



ایستاده **و فرمود** باید محبوب ترین کارها نزد

تو میان روی باشد در حق و مرا گیرنده تر

انها بر همه مردم در عدل و جامعتر آنها بآ

خوشنودی رعیت چرا که اگر عامه مردم با

تو در سخت باشند خوشنودی تیر چند از

خاصگان تر افتد به نیت و اگر عامه مردم از

تو خوشنود باشند و چند تنی از خاصگان با تو

در ختم باشند از ختم ایشان ترا زیانی نخواهد بود

**و فرمود** بار خاصگان رعیت برگردن والی <sup>سلطان</sup>

در وقت فراوانی از همه بارها سنگین تر است و

اغانت ایشان بوالی در هنگام سختی از همه کمتر

عدل و انصاف والی را در حق مردم مکرر <sup>ند</sup> میدار

و اصرار و مبالغه در خواست و توقع از همه کمتر

بیشتر کنند و شکر عطای او از همه کمتر گویند

و چون عطاى او ديتر بايشان رسد عذر پند بدارند  
و بختيهاى روزگار ناب نياورند و صبر و  
تحمل نمايند و از روى نخوت و خود پسندى  
خود را از حوادث روزگار برکنار كنند و لكن  
عامه مردم چنين نيستند بلكه باندك عدليكه  
از والى پيشتادمان شوند و باندك عطاشان  
سرور گردند و شكر گويند و بدانكه عامه

مردمند ستونهاى دين و عامه مردم ميند  
اجتماع مسلمين و ذخيره وقت ضرورت بدارند  
دفع دشمنان نه خاصه ايشان پس بايد محبت  
توسيل اليه باطنى تو بايشان باشد **و فرمود**  
هر كه از مردم عيب جوئے كند و عيب كان بزند  
تو كو بد او را دشمن دارى و از خود دور كن چه  
در مردم عيب ها چند است كه والى خود در پيوسته



ان عیوب از همه مردم سزاوارتر است و آنچه  
از عیب مردم بر تو پوشیده ماند در کشفان  
مکوش و پرده مردم بدر و اصرار در اظهار آن  
منها چه آنچه از آنها بر تو آشکار شود از آله و  
دفع آن بر تو است و آنچه از تو پنهان است حکم  
ان با خدا بیعت است و تو خود آنچه بتوائی <sup>شیء</sup> تر  
مردم و عیبهای ایشان پرده پوشی کن <sup>و</sup> ان مقدار

که تو خود دوست داری که خدا بتو بر عیبهای تو <sup>پوش</sup> دهد  
کند و <sup>و فرمود</sup> بکینه مردمان در دل خود جای مد  
و که ان از دل بکشایی و رشته انتقام را از خود  
قطع کن و <sup>و فرمود</sup> از هر چه ترا عرض ان لایق نیست نگاه  
نما و تجاوز مکن و خود را بنادانی بدار چنانکه گویا  
نشیده و ندانسته و از ان در گذر و در صد ان  
مباش و <sup>و فرمود</sup> هر که از راه خبر خواهی نبرد تو سعاد

مردم کند و عیب کسان بر تو شمارد پند او مینماید  
و کوش بگفته او فرامدار چه هیچ غمازی در گفتار  
ببغل و غش نباشد اگر چه خود را بجامه خیر خواند  
بنظر تو در آورد و خود را ببندد هندکان مانند  
نماید و فرمود چون ترا همی روی دهد با چند تن  
در آن مهم مشورت مینماید سخن خود را با آنها  
در میان منهد و از آنها رستگاری مطلب و

خیر مجوی بخیل و جیان و حریص چه مرد بخیل  
از فرومایگی خود در احسان و فضل بر روی تو  
فرو بندد و از کرم وجود باز دارد و ترا بقدر  
در ویشی برساند و بتو چنان نماید که اگر مال  
خود بمردم دهی تهی ست خواهی شد و بفقر  
و در ویشی خواهی در افتاد و مرد جیان ترا در  
امرهای خطیر و کارهای صعب ضعیف گرداند



و در شدت آن و فواید از جرات بیدارند و  
 از تفهید و کفایت امور مهمه باز دارد و از  
 آفتاب معالی فرو گذارد و مرد حریص ترا بجز  
 و شتره فرمان دهد و ذلت طمع را در نظر تو  
 بیاراید و چنان جلوه دهد که تو را بظلم و جور  
 باز دارد چه این سه خصلت ناپسندیده طبایع  
 مختلف و پراکنده و برزالت کننده و جمع

دفتر کتابخانه عمومی حضرت آیت الله العظمی خراسانی  
 قم  
 بهمن ۱۳۵۲ هـ

نمیشوند آنها مگر در گنجینه مجدداً گمان بدید و  
 خدا را شناسد و او را چنانچه شاید نشناخت  
 و از فضل و قدرت و مرد توانا بی او بی بهره  
 مانده باشد و فرمود چون در امر سیاست  
 و مدد و تدبیر امور جمهوریت را از وزیر عاقل  
 کامل ناکیر است و از آن بی نیاز نتوانی  
 پس مرد برآکرمین و محرم خاص و وزیر مشفق

نکردن که وزارت بد کرداران پیش از تورا نکرد  
 و با آنها در ارتکاب و زار و اثم شریک و بنا  
 نکردیده و بظلم و جور مدد ننموده باشد  
 چه این طائفه مدد کاران گناهان و احوال  
 ستمکارانند و توانی یافت برای وزارت  
 خود بدلیل آنها مردانی چند را که خداوندان خرد  
 و هوش و نقاد امر و جودت رای و اصابت حکم

مانند آنها باشند و از اثم و دوزار و خطا و زلل صوت  
 و محفوظ که نه ظالمات را بظلم ایشان و نه گناه کاران را بگناه  
 ایشان مدد ننموده باشد و عونت این طائفه بجای  
 توسل نخواهد و مزایای باری خواهند کرد و  
 جانب تورا فرموده خواهند گذاشت و با دیگران لغت  
 نخواهند گرفت و آمیزش نخواهند کرد این مردان  
 محرم خاص خود کن و در خلوت خاص خود راه ده



و در امور با ایشان مشورت نما و در سخنان خود بایشان  
باز کن و از ایشان مدد بخواه و مرد را برای خود  
از این طائفه بگزین که سخن حق را اگر چه تلخ و ناپسند تو  
باشد قبول باز گوید و از گفتار حق اگر چه ترا کمزور باشد  
روی بر نشاید و در امری که تو از روی هوا یا بغض  
از امر تکب باشی و خدا بیگانه را برای دوستان خود  
نپسند ترا در آن امر یاری نکند و اعانت ننماید

و از مدد نمودن تو در آن امر کناره جوید و **فرمود** به پیوند  
با مردی که بزور و وعه و تقوی و صدق و صلاح از این  
باشد و صحبت ایشان را غنیمت دان و با ایشان یزی  
و از ایشان کناره مکیر **فرمود** مردمان را چنان بداند که در مدح  
تو افراط نکند و در بخنان باطل ترا نشاند و آنچه در  
تو نیست و ظرایف آن نیست ترا در مدح بتو نسبت ندهند  
که مبالغه و افراط در مدح بخوت و کبر در قبول از او

و ترا بفریبید و بحسب و غرور داندازد و فرمود باید

بنکو کار و بدکار را از فرق کناری و بیست حق نرانی

و بنکو کار را در قدر و منزلت برتری می نایستگان از بنکو

فاندانی بینند و از آن اعراض نمایند چه اگر چنین نیک

نیکانرا بسوی رعیتی نخواهد بود و بدانرا از بدی اعراض

و با هر یک از این فرقه همان کن که او با خویش کرده و

الزام کن هر یک را با آنچه بر نفس خود الزام کرده و فرمود

چون خواهی بر همه خلق بنکو گمان شوی و از قلوب <sup>طریق</sup>

و سوء ظن در امان باشی با همه بنکوئی کن و مومن

ایشان سبک گردان و نافرمانی ایشانرا بیکره مغرور

و چون چنین کنی دهاتمه از آن نوتشوند و خاطرها

شپخته تو کردند و خدمت ترا بجان پذیرند و

طاعت تو را امتت دارند و با هر سبب ربی بزرگ

و همی کران از تو برخیزد و از دغدغه بیاستد و هر که



معاملت تو در حق او نیکوتر بود. نیکوگانی تو

در حق او افزونتر شود. و هر که معاملت تو در

بار او بد باشد بدگمانی تو در باره او زیاد

و فکر **موی** چون دیگری پیش از تو طریقه خوب

و اینی مرغوب نهاده باشد که هوای خلق

بدان تعلق یافته. و خاطرهای را پسندیده

و بدان الفت گرفته. و رعیت بدان اصلاح

پذیرفته اند. و زهار بر نقص و اینها دام است

و هوای نفس متن. و سنت او را بر هم مزن

که اگر راه دیگری و این دیگر آغازی آنکه

این پیش نهاده. مرد از آن اوست. و تو که بر

نقص آن کوشیده. گناه از آن تو خواهی داشت

و **میرود** صحبت صاحبان خرد و دانش و **تجارت**

خداوندان علم و پیش زیاد کن. و از زینت

نمودن با آنها تمتع گیر و آنچه را که مردمان بدان  
 برپا بوده اند برپا دار **و فرستاد رعیت بر هفت**  
 گونه اند و هیچیک از آنها بی وجود دیگری  
 اصلاح نمیبرد و از دیگری بی نیاز نگردد و کوه  
 از آنها لشکر باشند که حصن رعیتند و زینت مملکت  
 و عزت دهند و سبب امنیت و رعیت از آنها  
 برپاست و مملکت از آنها اسوده و برجا و خود

لشکریان نیز با اصناف خلق از اهل حرف و  
 فلاح و غیرها محتاجند چه توأم آنها  
 مخراجی است که از این اصناف بدست آرند  
 تا بدان توأم پذیرند که باد شمشان در چشما  
 کنند و کار روزم ساز نمایند و دفع  
 فرمایند و بدانچه سبب صلاح ایشان است  
 اعتماد کنند و دل را بدان آرام و خاطر را



آسوده دارند و از پی کار خود روند و  
بامور مرجوعه خود پردازند و نیز قوام این  
دو فرقه صورت نمیند مگر بمراقبت و  
مواظبت سه فرقه حکام و عمال و نویسندگان  
که حکام عقود معاملات محکم نمایند و  
مردم را از جور و اعتساف باز دارند و  
عمال خراج و زکوة و باج و مال جمع کنند و

نویسندگان مقدار ازا در روزنامه عدل  
و صحیفه و دفتر حساب ثبت و ضبط نمایند  
و نیز قوام این سه گروه نیست مگر بطبقه نظام  
و خداوند از صنعت و کسب که هر کونه ما  
بمحتاج از اطعمه و اقمشه و انواع متاع جمع آورند  
و بازارها را واج دهند و حوائج خلق را در  
انچه از دست غیر ایشان بر نمی آید باراج

کفایت کنند بعد از آن طبقه فقرا و عجزه  
و مساکینند که پاس جانب ایشان به همه مردم  
واجب و تعهد امور ایشان بر تمامت خلق  
لازم است و خدا تعالی فرخور هر یک از این  
طوائف مؤنه کافی نزد خود قرار داده است  
و هر یک از این طوائف را بر والی و حاکم است  
بقدریکه امر او بگذرد و روزگار او اصلاح

پایزد و عیش و تنه نشود و فرمود آنچه خدا تعالی از  
حقوق و تکالیف بعهده و کفایت والی نهاده است  
از اموریکه سبک و خوانند بامهتالی که سخت  
دشواری از عهده ان نمیتواند برآید مگر بکوشش کردن  
و اهتمام نمودن خود در آن و مدد خواستن از  
خدا تعالی و باز داشتن و رام کردن نفس خود  
بر پوستی طریق حق و صبر نمودن بر سختیهای آن



و فرمود چون زامتی روی دهد که رجوع و گشتا

ان با سپاهیان باشد از آنها مردی را بگزیند و

و اپی گردان که در راه خدا و رسول و امام اقامه

حدود و اجراء احکام و حفظ قوانین شرعیه امین

خیر خواه و دانش از همه کسان پاکتر و حلمش افزونتر باشد

چنانکه بگاه خشم خود را نگاه دارد و دیر بجبید

و چون عذرا و مرتد بپذیرد و بر مردمان ضعیف

مهربان باشد و بر مردم قوی سخت گیرد و شدت

و سوء خلق او را از جای بدربرد و ضعف و سستی

او را از کار باز ندارد و فرمود خود را خداوند مکارم و

مانر بچسبان و بخانه وادهای شایسته و پسندیده

بپیوندد و کینه را بگزیند که دشمن حساب را بسته

و غرضش پیراسته باشد و جوآند کرم و لطافت

همه موصوف و بفضل شجاعت و فرج جلال

و جوانمردی معروف باشد و چون ایشان را بگریز  
 و بدیشان پیوسته مانند پدر و مادر که  
 بتفقد حال فرزندان بپایند پیوسته از حال ایشان  
 جو یا باش و با صلاح آن بکوش و شفقت  
 و رحمت در حق ایشان مرعی دار و تقویت  
 کار ایشان را بر خود دشوار مدار و بدانچه  
 ایشان را برتری دادی و بمرتبت و رتبت افزونی

نهادی ازادر پیش خود بزرگ شمار و  
 لطف و احسانی را که تعهد نمودی و زیان  
 دادی اگر چه اندک باشد از احقیر بدان  
 چون چنین کنی مردم همه بخیر خواهی تو را  
 و بدانچه صلاح و رفاه بلاد و عباد باشد  
 ترا مدد نمایند و چون این گونه لطف و  
 احسان در حق ایشان مرعی داشته از تققد



کارهای دقیق و خورده ایشان بازمان

و بدان لطف و احسان که در امور <sup>ایشان</sup> ممانعت

بکار برده اعتماد مکن و اقتضای ممانعت چه

بنا شود که از لطف اندک تو فایده بگیرند

و بدان شیفته شوند و لطف بزرگ تو جای

خود دارد از آن بی نیاز نتوانند شد و فرمود

برای سرداری لشکر مردی را که ببالشکریان

دکتر

موااسات کند و از مؤنت و مال و کفایت علی

خود بایشان کرم نماید چندانکه بفراخی و علی

دراشتند و روزگار باز ماندگان ایشان از

اهل و عیال نیز بفراخی و وسعت بگذرد

چنانچه بمرید عطا وجود او بتوانند زلیست و

از فکر اندیشه مؤنه اهل و عیال خاطر خود را

اسوده توانند داشت که چون چنین شوی همگی همت

برامثال مردم فرمان مقصود دارند و در جهاد

نمودن بادشمنان توبیک رای کردند و بیک <sup>قصد</sup>

برانگیزه شوند چه شفقت و میل تو بر ایشان دلتها

ایشان را بنومهر بان کند و بمهر تو امیخته شوند

و فرمود بهترین چیزها که موجب سرور و آلبان <sup>باشند</sup>

اینست که عدل و داد در بلوک و بلاد برپا شود

و رعیت بدوستی و مودت بکر آیند و این بود

در میان مردم آشکار نشود و فاش نگردد مگر آنکه در <sup>رأی</sup>

خود را از غل بعضی و عناد پاک دارند و جانهای خو

از غش کینه و فساد سالم دارند و ضعیف خواهی ایشان

صورت نه بیند و بتحقیق نپذیرد مگر در قیقه <sup>و آلبان</sup>

امور خود را حمایت کنند و آنها را بستانند و جان

عزت و حرمت جاه و منزلت ایشان نگاه دارند و در <sup>دست</sup>

ایشان را بر خود کران نهند و دیده بزرگان ملک



دارهای ایشان ندوزند و انتظار انقطاع از ابر خود نپسندند  
 پس آنچه از رزق کنند برای ایشان کشایش ده و پیوسته  
 بنکوبهای ایشان را یاد کن و بر اینها شای بنکوبان  
 و رنجها و مشقتهاهای ایشان را منظور دار که چون گردانند  
 ایشان را یاد کنی دلبران ایشان را شتابنده کند و باز بر  
 روندگان ایشان را دلیر و محب نماید و برجیان ایشان  
 غیبت افزاید انشاء الله تعالی و فرموده قدر خدمت هر کس را

باز نماند

بنکوبستان و دیده دل از آن بر یکدیگر که موجب دل سردی  
 و فن دادن بنام رده میشود و کار نمایی و خدمت کسیر  
 از آن دیگری مدان و هر کس را بر قدر خدمتش بنمای  
 و کار نمایی احدی را از نظر محو نمایی و در خور سعی هر یک  
 با دانش بده و چون یکی از اشراف قوم خدمتی اندک کند  
 از اعظم مشمار و چون یکی از خورده مایگان و کم نامان  
 بخدمتی عظیم اقدام نماید از حقیر بخوان و فرموده چون

نگاری بزرگ بر توده شوار شود که تو با سالی

نگار که آن تنوایی و از جان آن بازمانی از انجا

و رسول و باز گذار که خدا بیعت خود بکرومی که

ارشاد آنها را خواسته خطاب کرده و فرموده

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا رَسُولَهُ

فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ

أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ

فرمان برید رسول و را و صاحب کاران

خود را که امامان شما باشند پس اگر نزاع کنید

با یکدیگر در امری پس باز گردانید آن امر را

بسوی خدا و رسول و پس حضرت امیرالمؤمنین

میفرماید باز گردانیدن بسوی خدا و عمل

نمودن با بابت قرآن است و باز گردانید

بسوی رسول خدا اخذ نمودن بپستهای



جامعه و متواتر انحضرت که موافق جمیع

خلق و مانع از پر اکندگی ایشانست **و فرمود**

برای حکومت شرع متین و قضاوت در

میان اهل دین مرد پر اکرن که او را بهترین

رعیت دانی از آنانی که بکنک نبندارد او را

امرهای بزرگ و مانع حکم او نکردد بجاست

و مغالبه خصوم و چون در حکمی بلغزد

افزاید

زود بجانب حق باز گردد و چون حق را <sup>شناخت</sup>

باز گشتن بوی حق بر او دشوار نباشد و

خود را پیرامن طمع نیفکند و تاحق نهانست

وضوح رساند حکم ننماید و باندک فهمی

اکفان کند و در اموری که بر او مشبه <sup>شد</sup>

نشاید و در بزرگ زیاده کند و پیش از همه

کس بجهت تنگ جوید و از گفتگو و سوال از

جفت خصم دلشناک و کج خلق نشود و برای

روشن نمودن و آشکار شدن امر صبر زیاد

کند و چون امر بر او واضح و حق آشکار

گردد بد در قطع آن بشتابد و حکم را جاری

کند و بامضای آن بکوشد و مکیج ملج

کوبان او را مغرور نکند و از جا بدر نبرد

و حق را از نظر او نبوشد و فریب مردم او را

براه باطل نپندارد و این قسم از مردم که برای

نویسندهم بسیار اندکند و **فرغ** چون مردی را

برای این کار داشته گاه و بیگاه از احکام و قضا

او خبر گیر و اطلاع حاصل کن و غفلت منما

و بدل و بخشش خود را در حق او در بیغ مدار

و وسیع در امر معاش او بده و چندان باو عطا

کن که عذری برای او نیماند و حاجتش بوی



مردم کم شود تا مکر بدین واسطه بعفاف در  
افتد و از اخذ مال حرام محفوظ ماند و  
از رشوت و طمع کردن در مال رعیت مصون  
گردد و او را مقام و منزلتی در نزد خود بدیده  
که مقربان دیگر توان مقام طمع نکنند و بجای  
و اندیشه امتزالت در نیفتند تا بسبب این  
مقام و منزلت از جانب تو امین گردد و از  
شر

خود از بیاساید از اینکه ناگاه او را نزد تو  
ضایع نکنند چه اگر منزلی خاص نداشته  
باشد مردم در ضایع کردن و سعایت و طمع  
کنند و او از خوف مردم حکم حق جاری نکند  
و از بیم خود بمیل مردم رود و در این باب  
کوشش نماید و سعی خود را بکاربرد و نظر  
بلیغ فرماید چرا که این دین مبین در دست

بد کردار آن پیشین اسیر بود و بهوای نفس  
خاطر خود را میگردانیدند و وسیله <sup>تخلی</sup>  
دنیای خود کرده بودند و فریاد بر درامور <sup>غالی</sup>  
خراج و مالیاتی که در مملکت خود تعیین  
مینمائی نظرها و از روی بدنائی و امتحان  
انهارا معین کن و هرگز اسرا و ارتدادانی  
مقرر فرما و بنای این کار را بر محبت و

موجب مگذار و احدی را بدو زاهدت و  
تجربیت یحیه محتجی که باو داری مقرر مگذار  
و ولایات را بعنوان عطیت و خصوصیت <sup>بغالی</sup>  
خود مسپار که اینها مجمع جور و خپالند  
و برای این کار کسانی را بگزین که بخلیت تجربیت  
محلی و برزنت حیا و عفت فرین و بطیب  
جست و جست موصوف و محسن کردار و



صدق گفتار معروف باشند چه این گونه  
مردم خداوندان خلق کریم و عرض صواب  
و نام بنکند طمع را اندک کنند و در  
عواقب امور نظر کامل نمایند انگاه موا  
مفرد ایشان را با ایشان برسان و مؤمن و  
حاجت ایشان را سبب گردان تا خود شتر را  
صلح آورند و از تصرف در اموال مردم بی

بناز شده دست بدان نبا لایند تا اگر رفتی  
با تو راه مخالفت پویند و در امانت تو طریقی  
خیانت پیش گیرند ترا بر ایشان حجت باشد  
و پیوسته بنجس گردار ایشان باش و از رفتن  
ایشان خبر بگیر و از اهل صدق و وفا جا<sup>ن</sup>  
مهر و منهیان با اخلاص و یقین برای اینکا  
بکار و با طرف روانه دار تا بر کار ایشان

مطلع شوند و ترا آگاه کنند چه مواعظت تو

در پنهانی موجب ترغیب و تخریب ایشان میشود

براینکه امانت خدای نگاه دارند و با رعیت

مداراة نمایند و تو خود را از وزیران و کارکنان

نگاه بدار و خود را بدست ایشان سپار و اگر

جاسوسان تو بخیانت بکشی از عتال تو اتفاق کنند

شهادت بفرمانت کافیست تا بداور از بشکند عفا

در اوری و او را مژاخذ کرانی با بچه خود بگردان

بد خود برای خود اندوده و او را در مقام

سدالت و خواری بازدار و داغ خیانت بر او نه

و سهم غار و قلاده نهامت بر روی روزگار او

بگذار و فرمود خراج ملک و ارتفاعات دیوان آباد

پرس و از اجتناب طلب نما که خراج گذاران همه

با صلاح آیند زیرا که اصلاح خراج و اهل خراج



موجب اصلاح امور سایر مردم است چه رفاه

صلاح همه خلق از صلاح و رفاه خراج خیزد و

مردم همه عیال خراجند و **فرمود** باید نظر همت

بر آبادانی ملک بیشتر باشد از نظر رجوع او رنج

زیرا که تحصیل خراج بآبادانی ملک صورت نمید

و کسیکه همت بجمع خراج بندد و از آبادانی ملک

دیده درپوشد بزودی بلاد را در بران و عباد

در معرض هلاکت و خداوند انداخته و روزگار

تباه شود و قسمت عار بر ناحیت حال و ناصبت

آمال او بماند و **فرمود** چون مؤنت خراج سنگین شود

باعث وافی ارضی و سماوی پیدا شود با آب

چشمه ها روی خشکی نمایند با آب باران منقطع

گردد با محمل زراعت را حالیه دیگر بدیداید

با تشکی شدید بر زمین مستولی شود بر مردم سخت

مکر و بقدریکه گمان بود در شکست مردم کار کنند  
 بانها تخفیف بد و بغش و عطارا در این هنگام  
 بر خود دشوار بدان چه این تخفیف ندوده و در خبر  
 تو خواهد بود نزد آنها برای آباد کردن ملک تو  
 رنبت و راستی ولایت تو و مردم نیز چون چنان  
 بینند ترا شاکویند و نیز اواری ترا ستائش کنند  
 و باین عدل شادی نمایند و در آباد کردن ملک

قوت گیرند و خود بر فاه حال در آیند و از اینکه ایشان  
 برفق و مدارا و عدالت که نسبت بایشان کرده معظا  
 نموی این اعتماد قی بر ایشان زیاده شود و نگاه باشد که  
 حادثه روی دهد و تو از ایشان مدد طلبی در چنین  
 صورت ترا مدد کنند و بطبع خاطر مختل ان شوند  
 چه هر چه بر ملک آبادان بار کنند مختل بر ملک تو  
 نیست زیرا که خزانه ملک از خزانه و تنگدستی اهل ملک



خیزد و اهل ملک خراب شوند مگر بطبع کردن

والبان امر و عاقلان خراج که همت بر جمع مال کارند

و بر بقای حکم و دوام ملک و امانت خود بدکان شوند

و از انقلابات و تغییرات احوال روزگار و دنیا

غدار عبرت نگیرند و پند نپذیرند **و فرمود چون**

از امر لشکران و قضاة و عمال خراج بر ناخفته بجا

نوبندگان نظری کن و بهترین ایشان برای نو

نامها و کتابها که با طراف روانه میکنی اختیار فرما و برای

امرار مکن و نندیرهای مخزنه مملکت خود کسرا مقرر

دار که جامع اخلاق پسندیده باشد تا اگر او را اگر آید

طغیان نوزد و بمخالفت امر و نمرده حکم تو نجرین

و سایل مردم را بر تو عرضه دارد و جواب هر یک را بشنا

بر نگارد و داد و ستد ترا در دفر خود ثبت و ضبط نماید

و از آنچه از جانب تو بدهد یا بکدر غفلت ننماید و

عهد و شرطی که از جانب تو بآکے کند بقدم رشا

و پیمان بآکے نکند و خلاف شرط و عهد ننماید

و فایده و شرط در آخر کار بر او دشوار نباشد و

خود را بشناسد و مقدار خود را بداند و بنفس خود

جاهل نباشد چه هر که خود را شناخت دیگران را

بطریق اولی نخواهد شناخت و چون کبر اقرار

خواهی داشت و معین خواهی فرمود بفرست خود

اعتماد کن و از روی میل و محبت و گمان نیک در حق

او مقرر مدار چه بسیاری از مردم بساختگی و حسن

خدمت خود را در نظر بزرگان جلوه میدهند

و خدمات پسندیده بظهور سپاه و رند و حال آنکه <sup>صلوات</sup> آنکه

در باطن و خیمه ایشان خبر خواهی و امانت نیست

پس نظرم آنکه بگردار ایشان که در عهد و امان و حکم

گذشته از ایشان برور کرده است و از آنها کین



اختیار کن که در عهد حکام سابق اثر چند رجوع خانه  
بندگان خدا از او بظهور رسیده و بد بابت و اما  
راه رفتن باشند چون چنین کینه کردار تو دلبیل  
خواهد بود بر خیز خواهی و بنکو گاری تو نیست  
بجدا و رسول و اما می که ترا بر خلق و الی ساختند  
ز نام ایشان را بکف کفایت تو نموده است **در فرمود**  
برای هر نوع از کارهای خود رئیس و بزرگی عین

کن و مقرر دار که کارهای بزرگ او را بپوشانند  
و اگر امور وارده زیاد شوند موجب پراکندگی  
حوال و نشود و هیچ کاری او را از کار دیگر باز  
ندارد و چون عیب پیدا بد از آن تغافل منما  
و او را بر آن عیب زود واقف ساز تا بعد از آن  
احتیاط خود در کارها نگاه دارد چه اگر تغافل  
نکردی و کارهای ایشان ببنی که انجام پذیر شد

مزد و ثواب آن از آن تو خواهد بود و فرمود

پس بعد از او امر و نواهی مذکوره و صفت

و سفارش مراد حق تجار و اهل حرفت و

از باب صناعت قبول کن و باینها بنکی نما

خواه انانی که بشهرهای دور برای تجارت

میروند و مصالح مسلمانان را فراهم کرده از

شهری به شهری نقل میکنند و خواه از با

صفت که بدست خود اسباب معیشت و متاع

برای خلق بعمل میآورند چه این طائفه ماده

منافع و اساس مردمند اسباب زندگی و

معاش خلق فراهم آورند و امتعه و اساس برای

عامة ناس از بلاد بعید و امکنه غریبه و دریاها

و کوهها و صحراها و بیابانها که دیگر مردمان را

رفتن باینجاها دشوار است رفته و جمع میکنند



نورعایت جانبای ایشان منظور دار و نیز که تجارت و کسبه  
 و اهل بازار پیوسته طوق انقباض بگردن و سرافکند  
 و سرافکند که در پیش دارند و هیچ وقتی بیم ضرر و  
 سرکشی و فساد و کرد تکیه از ایشان نیست و ترس ایشان  
 دار و از حال ایشان جو باید باش و راههای تجارت ایشان  
 از خوف و خطر این گردان و حق ایشان از احقاق کن  
 و داد ایشان از بیداد گردستان از اینکه این طوائف پیوسته

امنیت و طالب و انتظام دولت را مایل و مراغبند  
 و باید بدانی که بسیاری از این طائفه از افراد ضعیف و  
 مرید بخل و ذخیره غلات برای زیاد شدن فقرا  
 و محکم در قیمت سایر امتعه فارغ نتوانستند بود و  
 این برای عاقبت عباد ضرر است بزرگ و برای ایشان  
 امر و بلا و عیبی است سترگ و موجب بدنامی ایشان  
 ایشان را از احتکار باز دار که رسول خدا صلوات بر او

فرموده است باید میزان عدل برپا کنی و قیامت علامت

و بهای هر چیز را چنان مقرر داری که نه فروشند و از آن <sup>بهره</sup>

رسد و نه خریدند و را اجافی راه باید و هر که بپزد آن

و حکم و قرار زنج احصا کند و امتعه ضروری و بی خلوص <sup>را</sup>

حبس نماید و او را چنان عذاب کن که عبرت دیگران

گردد و لای از اندازه بدر مرد و زن باده از مقدار خبثت

سیاست متمان و مواخذ با اندازه فرما و پس از این بابت

مذکور از خداوند قهار بپندیش و هر درگاه

بپادار دوباره مردمان فرومایه و در حق خلقه

که بظاهر حال از همه خلوص است و از تمامی مرد

نافران ترند بعضی قناعت گزینند و <sup>بخی</sup>

مسئلت این فرقه با مراض مرضیه گرفتن

و بیک دست از خود بپزد و خدا را در حق

انها بپادار و از بیت المال و از غلات <sup>که</sup>



که در اسلام فتح شده اند با امام برای خود

اختیار فرموده است برای آنها مفتی قرار

و با آنها برسان زیرا که دور و نزدیک این

طائفه را در این اموال بهی و نصیبی است

و رعایت حق هم بر تو واجب است و زلفا

که اشتغال با امور کلبه مهمه ترا از ایشان <sup>غافل</sup>

نکرداند چه اگر اشتغال با امری بزرگ

تعاون و تقصیر و تسامح تو از امری کوچک شود

خدا بخواهد عذر تو را نپذیرد پس همت بر اصلاح

حوال ایشان بکار و ایشان را غم خواری نما و از

خوف و غرور و بیاد ایشان بگردان و پیوسته

سال مردمانی که در نظر خلق بیقد رند و بیو دست

ندارند جو با باش و آنها را حقیر شمار و گوی که خدا

زس و کوچک دل و فرزند باشد و تو او را اندر

معمد خود دانی برای تخصّص حال این قوم و توجه

با ایشان معین نماید که حالت پریشانی ایشان را بشو

باز رسانند و چون آگاه شدی با آنها چنان سلوک

کن که چون خدا را ملاقات کنی و از تو همین

سؤال کنند عذر تو نزد او مقبول و پذیرفته اند

چه این فرقه از میان تمامی خلق با انصاف و مروت

محتاج ترند و بجز بها لطاف و عنايات نوازانه نرسند

و تو نزد پروردگار خود در رسانیدن حق هر يك

هر يك از خلق چنان رفتار كن كه عذر تو پذيرد و

چون از تو سؤال كنند لال نمائی و جواب گفتن توانا

بعد از آن **فرمود** بتفقد حال بنیان به پدر و کوران

و بهاران و پیران سال خورده که بچنان معاش در دنیا

و از مسلت باز مانده اند براه و جستجوی حال ایشان

بنما و برای ایشان روزی مقرر فرما و در رفا



وحق شناسی و اذرا روزی ایشان بخدا بیجا نرسد  
 که خلوص عمل بدرستی و خلوص نیت است و تعهد  
 امور و دقایق مردان امر سخت و دشوار است  
 بلکه و هر حق کران و ناگوار و لکن خدا بیجا نرسد  
 بگرداند بر گردی چند که حسن عاقبت جویند و  
 بطلب آخرت بپوشند و خود را بر بندها صبر دهند  
 و بر صدق و عدی که خدا بیجا نرسد برای صابران فرمود

اعتماد کنند و از خدا بیجا نرسد و نوابی  
 از صابران باش و از او باری طلب نما که ترا با  
 و معین باشد و فرمود باید وقتی برای رسیدن  
 امور مردم و رفع حوائج ایشان قرار دهی و معین  
 نمایی که در اوقات خود را از هر کاری فارغ  
 و با کمال فروتنی و انکسار در محلی که مختص  
 کار باشد بنشین و بارعام دهی و شکران و

پاسبانان و قزاقان خود را از ممانعت منع و نهی  
 کنی تا هر که بخواهد بدو نپییم و تشویش با تو  
 سخن خود گوید چو من خود از رسول خدا صلوات  
 مکرر شنیدم که میفرمودند بآل و پاکه نه نشود  
 ایستاده که در میان ایشان حق ضعیف از قوی گفته  
 نشود بے آنکه ضعیف در تشویش بیند آید و  
 او را برسانند تا سخن خود را بیک داد تواند

و بارام دل حق خود را بازستاند و تو خود با  
 ایشان خوشخوی و صبور باش و بر می سخن گو  
 و بد خوئی و درشت گوئی منهای و از گفتار ایشان  
 دلشک مشو و تکبر را بیکسونه تا خفتن باین  
 ابواب رحمت خود را بر روی تو بکشد و مرد  
 طاعت بتو از آن دارد **و در** چون احسان  
 بانها را واداری و چیزی با ایشان عطا کنی چنان



بد که بر کرده کوارا باشد و اگر احسان با ایشان نکنی <sup>بها</sup>

خوش عذر بخواه **و فرمود** بسا کارهای چند ترا پیش آید که

خود باید با آنها توجه کنی و بد بگری بسیاری مانند <sup>بها</sup>

عمال و حکام تو که برخی از مطالب خود را بتو عرض کنند و

نویسند کان نواز نوشتن جواب آنها عاجز شوند و در <sup>ند</sup>

با آنکه مردمان حاجت مند را چنانچه افتد که کار گذاران

نواز انجام آن عاجز مانند و بینگی در افتند باید خود

بناظر

باها توجه کنی و هر روز که کاری پیش آید در همان روز

بمقتبت و انجام آن پردازای چه هر روز بهر کار دست که بد

روزینه است **و فرمود** چون از کار عاها و بر با پرداختی

و قدر هر یک بنکوشناختی و برای رباب رجوع و حوائج

و قه قراهادی و بدانچه بنمودم عمل کردی <sup>نمی</sup>

خود پردازا اگر چه تمام اوقات تو اگر باندت صحیح و سلا

و عبت تمام سازی بزرگ و کوچک خلق خدا مصروف <sup>شد</sup>

برای رضای خداست. لکن بهترین و نیکوترین رافضی

ترین آن سه مهار را برای صرف بندگی و طاعت پروردگار

خود مخصوص گردان. و با اینهمه وقتی خاص برای فراموشی

مخصوصه را در اوقات برپا کنی. و درین خود را بدان خالص گردانی

و چیزی از بدن خود در شبانه روز بخدای خود عطا کنی

و طاعات و عباداتی که باها تقریب پیجوی تمام نما و کامل گردانی

و عیب و نقص در آن نگذاری هر چند بدن تو را بگذارد و تو

در اندازد و فرمود چون برای مردم نماز گذاری نه چندان طول

بده که مردم از آن نفرت جویند و نه چندان تعجیل و شتاب

نماز ترک ادا و بسن آن کن که از اوج غلغله و ضایع گردانی

چند مردمان بیمار و صاحبان علمت و خداوندان شغل و طاعت

در میان نماز گذاردگان بسیارند و گاه است بجهت طول

نماز حوائج ایشان از دست برود و از کار بازمانند

من خود یاد دارم زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله



مرا بجانب همین روی نه غود عرض کردم با رسول الله با ایشان  
 چگونه نماز گذارم فرمود مانند نماز صغیرترین ایشان با  
 ایشان نماز بگذار و با اهل ایمان مهربان باش **و فرمود**  
 بعد از آنکه این بند پذیرفتی و این نصیحت بجمع اصغرا  
 قبول نمودی و وظیفه خویش را استی و رعایت حال  
 خویش نمودی باید خود را از نظر رعیت زیاد بینها  
 نداری و خلوت نگیری و در بر روی مردم ننشینی

چه بینان بودن و ایشان از رعایا که بر مردم تسلط کند و  
 اطلاع بر احوال مردم کمتر حاصل شود و علماء را مورد وارفت  
 که در هنگام خلوت که بی اتفاق افتاد دست برود و  
 نظر مردم در کون شود کار بزرگ را کوچک شمارند و کار  
 کوچک را بزرگ بدارند بگو زشت و زشت را بگو انگارند  
 و حق بی باطل آمیخته شود و خوب و بد بهم مشبیه گردد  
 چه وای ملک نیست تا امور خفیه بر او روشن باشد

بلکه بشر است امر بر آنکه مردم از او پنهان دارند واقع از او  
 نمیدانند و سخن راست و دروغ را علامت صدق و  
 کذب نیست که بعضی شنیدن نمیزانند و داد و فرق  
 قائلند کرد بناچار امور اختلال پذیرند و گاه است خلوت  
 کریم حکام برای ادراک لذات نفسانی باشد و این کرد  
 برای کسی که حل و عقد امور و سر و زبانی و پیش و آینه جهل  
 بکف کفایت و نهاده شده به قبیح و ناسازگار است

که امور مردم را محمل گذاشته و فایده صرف مخالفت  
 زنان و مصاحبت دو شیرین نماید و **و** چون خود را  
 پنهان داری و در بر روی مردم باز نبندی خالی از دروغ  
 نخواهی بود باز جوان مردی و سخاوته است درین  
 اموال در راه خدا در این صورت خود را از عطا حق  
 واجب و احسانات شایسته با کردار نیکی که در حق  
 رعیت از تو سرزند چنان خود را پنهان داری و با آنکه



بصفت بخل گرفتاری و ببطا و احسان و فضایل خارج

سلمانان و غیبه نداری باز چادر پس پرده نشینی و

برای خود خلوت کنی و در بر وی خلق بلندی

چهر مردم چون از عطای تو مأیوس شوند دست از

سؤال بردارند و بتورض دهند با آنکه بسیاری

از حق آید مردم نه در طلب مالست که نقصانی بنورز

دهد با خرجی و ضرری ناسنق کرد چنانکه مست

رسیده بشکایت آید با صاحب مرافعه و معامله بطلب

حکم عدل و انصاف برای تو در آید **فرمود** پادشاهان

و اولیان و حکام را جماعتی از حرمان و مخصوصان هست

که پیوسته همت ایشان بر این مصروفست که اموال و

ولایات را بخود مخصوص سازند و بر مردم زیادتی

کنند باید ماده طمع آنها را بر کنی و آنچه اسباب این

کار است از دست ایشان باز گیری **فرمود** بمقریان و خوا

خود زمین و مزرعه که باد بکر مردمان شراب با همسایه

باشد با قطع مده و علی که باد بکر کسان شاکر است

افتد بدیشان مگذار که بواسطه تقرب قومونان

و علی آید بکران بار کنند و خود را معاف دارند

سود آن بخورند و بوفانده نمانند و عیب عار و

عقوبت آن درد ناپا و آخرت بر تو عاید **نرم** چون عا که

و خصوصیت بنزد فوارند بعدل حکم کن و میان دور

و تزدات و غریب بومی تفاوت مگذار و اگر بر تو دشوار

باشد صبر را پیش از و جانب خدای از دست مده و مزه

آن از خدای طلب کن هر چند حکم بر خود ایشان و مخصوص

خود را فی البینه رعایت خویش و قرابت در این باب نکنی

و جانب ایشان منظور نداری و اگر تحمل این بار کران بر تو

دشوار شد از عقاب عاقبت آن یاد کن تا بر تو اسان گردد

که انصاف و عدل در روز باز پسین اجر عظیم است



**و فرمود** چون رعیت تو بکام تو گمان ببرند و بفرصت جانبداران

نسبت کنند دلیل واضح و حجت کلامی خود را بر آنها بنمایند

و گمان بد ایشان را از خود بر طرف کن تا خود پیش را بعد و

مدار از زیر و ملاطفت با رعیت خود ریاضت دهی و **فرمود**

با این اعتدال درست بر راه حق باز داری **و فرمود** چون دشمنان

در صلح با تو در آید اما کن هرگاه رضای خدا در آن باشد

صلح با دشمن موجب رفاه و استقامت لشکران و استقامت <sup>خاطر</sup>

از اندوه و فکر و این بلاء را سود کی عباد است نابد پس صلح

باید خاطر خود را از او اسوده نداری و سخت از او در حد <sup>بیش</sup> رها

که غالباً صلح او برای اینست که ترا غافل کند و بناگاه بتو

باید تو در آید و بی از دست ده و بد گمانی را در حق خصم

و هرگاه در خنجر که احتمال هجوم خصم از آنجا باشد از او مسدود کن

**و فرمود** چون در میان تو و دشمنی پیمانی بسته شود <sup>غیا</sup> باید

امانی دهی پیمان خود را بر هم مزن و امان خود را بر آسپز

و درستی پاس دار. و جان خود را سپر بلائی خود کن.

چرا که جمیع خلق با هم اختلاف رای که در هیچ امری افتاد

ندارند. در وفا نمودن بعهده و پیمان اتفاق دارند. حتی

آنکه بت پرستان با الهه کفر و طغیان وفا بعهده و امان را لازم

شمرده اند. چه بد عاقبتی مگر و غدر را دریافته اند. پس تو

امان و عهد خود را بیکر و غدر بر هم مزن. و نقصان در پیمان

خود راه ده. و باد شهن خود خدعه مکن. که فرموده خدا را

مخالفت کرده. واحد بر اجرت بر مخالفت خداست

نبیت مگر کسیکه بد بخت و نادان باشد. و خدا بخت

عهد و امان خود را از راه فضل و رحمت بر ایستدگان

خود مامن ساخته. و حرمی گردانیده است که بندگان

او در مساحت عرفان ساکن شوند. و با امان و رحمت آن

پناه برند. و قهر خدعه و مکر و فساد در امان خود مکن. و چون

عهد بندگی راهها و جبلها و غلظهای مخالفت در آن



دران مگذار چون عهد و پیمانی موکد کردی و موافقت

بخطای گفتار نگه مکن و بنا بر بل و فوجیه بر هم مزن و چون

امری سخت بعهد و پیمان استوار بر نود شوار شد و تو آنکه

در انداخت بنای عهد را بر هم مزن و بناه مگردان و

مکن و خود داری نما چه صبر نمودن و شکبانی کردن

که امید فرج و حسن عاقبت دران باشد بهتر است از مکر

و شکنجانی که به عذاب و وبال دران باشد و وزیر گنا

ان در دنیا و آخرت ترا فراموش کرد و نذار که آن نتوانی و بعلیج

ان در مانی و فرمود زنها خون مردم بناحق مریز که هیچ چیز

سبب غضب خدا و عقوبت و زجر و زوال نعمت و گونا

عمود دولت مانند ریختن خون بناحق نمیشود و حسن

عزت در روز قیامت اول حکمی که در میان بندگان زاید

و اول امری را که توجیه فرماید همین خوفناست که در دنیا

و بخت شده اند تو سلطنت و حکومت خود را بخون

وقت مدد و استوار مکن که خون دیزی اسباب ضعف و

سستی دولت و حکومت است بلکه ملک و سلطنت ترا بر

هم میزند و از تو گرفته بدیگر گمان سپارد و ترا در کشتن عید

تر خدا و تر از من عذری نخواهد بود چه هر که کسب العبد

یکشد جزای او کشتن است و چون کسب عقیبت کنی

و از دست با ناز بانه تو خطائی رود و بان عقیبت کشته

شود میخیزد حکومت تو امان نمیشود از آنکه دین او را باقی

دوربان او بر سالی زندهار بخود شفته مشو و خود

و خود پسند بر اشعار خود مکن و کردار خود را عظیم

بنکو شمار و سبالغه مراد در مدح و ثنای خود دست

مدار که هیچ زن کاهی بای شیطان در پوچ کردن و با

نمودن بنیکهای بنکو کاران مانند این خصلت نیست که

قول میبویرد و مرید او را باطل کند و زیاده گفتن کرده را

ضایع گرداند و خلف و عله موجب محط خدا گردد



وخلق خدا را بنحتم آورد چه خود میفرماید که بر مقتضای

عین الله ان تقولوا اما لا تفعلون **و فرمود** کاری که وقت <sup>آن</sup>

نرسیده است زنها در آن تعجل مکن و چون بدان

دست یافته خود را در آن میفکن و در امری که مقرر

نیست متعجل و چون راه تحصیل آن بر نوروش نشد

سستی مکن و کار را از دست مده و هر امر را در جای

قرار بگذار و هر کار را در جای خود بجای **رو فرمود**

زنهار در چه

زنهار در چه می که همگی مسلمانان در آن شریک و سهیمند

مانند آبها و گیاههای مباح خود بنفای در آن تصرف

نمکن و سایر مردم را از آن محروم مگردان <sup>مطلوبه</sup> و از داد رسی

و رفع ظلم ظالمان که بر مردم هویدا و آشکار شده است <sup>تغافل</sup>

منما که در روز باز پسین از تو مؤاخذه خواهند کرد و

پس از زمانی اندک پرده از روی کارها بر داشته خواهند <sup>دید</sup>

شد و حضرت داود قهار و خداوند جبار باحوال

وقت نماز عمومی حضرت آ  
 انجمنی روشنی بخشی اردو  
 شمس  
 پائیس ۱۳۵۳ هـ ش

اعمال عباد توجه خواهد فرمود و انتقام مظلوم را از  
 ظالم او خواهد گرفت چیت نفس خود را ضبط کن  
 و شدت خلت خود را بشکن و آتش غضب خود را  
 بشان و سطوت دست و پیزی زبان خود را بازدار  
 تا رود از جابر نیایی و بمن جیب غضب ختم خود عمل نما  
 و ما دام که خشم تو باقیست کی را عقوبت منما و چون  
 شد بد شود و خود را از آن توانی باز داشت بوی

سمان نظر کن که غضب تو ساکن شود و ممالک انتخاب  
 خود کردی و نفس خود پیش اموالک توانی شد در  
 این امور مگر آنکه خود را بنیاد کردن ملک و باز کشیدن  
 پروردگار خود بسیار غمگین نمائی **فرمود** پس بعد از اینها  
 همه که برای تو یاد کردم بدانکه بر تو واجب لازم است که  
 پیوسته از حکام و اهل سلطنت یاد کنی آنچه را که گذشت  
 از حکام عدل و طرفهای نیکو و آثاری که از پیغمبر



صلی الله علیه و آله رسیده است باقر آنحضرت که در

کتاب خدا مقرر شده است همه اخبار را بر روی کتب

در آنچه از کربلا و در فتار ما مشاهده نموده هم پیش نهاد

خاطر خود نمائی و بما اقتدا جوئی و در آنچه برای

در این عهد نام نکاشتم و حجت خود را بر تو تمام کردم

حمد بلیغ نمائی تا چون نفس تو بمیل خود بشتابد

و عنان اختیار از دست ترا عذر و عیانه تر از خدا

توبه

نزد ما نباشد و من از خدا بپرسا سوال میکنم فرائضی که

در بزرگوارت قدرت او بظان نمودن هزار روزی و من و تو

توفیق دهد برای آنچه رضای او در راست تاعد

ما و تو نزد خدا و خلق روشن باشد و از ما شنائی

در میان عباد و آثار جمیله در بلاد باز ماند و نعت

خود را بر ما تمام و کرامت خود را بر ما زیاد کرد اند

و خسته کند برای من و تو سعادت و شهادت

فانا لله والاعوذ بالله من الشيطان الرجيم

تمام شد ترجمه عهد نامه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

سعادتمندی که باین مواعظ شافیه و مضامین و

عمل نماید و تمام نفس را از کف شیطان بازستاند

و برای دین خود را بر هر دین مشاع دین ملحق گرداند

بجمله دیگره اکو خجید نامه و حدیث دیگر که ذکر

انها در این رساله مناسب بنمود حاصل مضمون

انها را اخذ کرده یاد میباشیم سید رضی

عنه در کتاب فیج البلاغه و دیگران در کتب خود

کرده اند که عثمان بن حنیف انصاری که از جانب

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در بصره و الی بود و فیه

بهمانچه یکی از اکابر بصره حاضر شد و این قضیه را

بعرض آنحضرت رسانیدند حضرت نامه باو نوشت

با این مضمون اما بعد از آنکه حضرت را هدیه عطا

در کتب خود



ودر د برسد و سر د کائنات ای پسر خنیف بن

خبر رسد که مردی از جوانان اهل بصره ترا بوی

ضیافت و مهمانی عروسی خوانده و تو او را اجابت

نموده و بمهمان سرای او بشناخته از جوان <sup>طلبد</sup> خوان

و از پی هم کاسهای بزرگ که پر از آبگوشت و تلید و

گوشت بوده اند نزد تو آورده و تو آن آبگوشتها را

اشامیده بعد از آن دست بگوشت برده و از <sup>سند</sup> آنها

بشم گوشت نخورده از زور بوده خورده و استخوان <sup>سند</sup> از آنها

کفتار پس که استخوان را بکرد دندان بگرداند بدندان کشیده

خوش بگردانند برای تو الوان طعامها را و نقل بنمایند

زرد و کاسها و جامها را و من گمان چنین درباره تو <sup>شتم</sup> ندانم

که اجابت کنی بخوردن طعام فحش که فقیر ترا از آن دور

کنند و مالداران را بوی آن دعوت نمایند اکنون

که اجابت کردی نظر دقیق بر آن بکار آنچه را که حلال

و حوام از اندانی و بوق مشبه باشد ترا بیدار و آنچه  
 که یقین برسانی از وجه حلال بهم رسیده است از آن  
 تناول نما. و بدانکه هر کس را امای است که باو افتد امینا<sup>بد</sup>  
 و بنور علم او از ظلمت جهل خود را مبرهانند اینک اما  
 تو کفایت نموده است از دیبای دنیای خود بدو جامه<sup>کهنه</sup>  
 و از طعام آن بدو کرده نان که بیکر اجاشت خود کم و  
 دیگر برایشام و شمار از قدرت بر اینگونه سلولت نیست.

علامه نوری

لیکن اعانت کنید مرا بیار ماندن از ارتکاب محرمات  
 و کوشش نمودن در واجبات بخدا سو کنید که من از  
 مال دنیای شما طلا و نقره جمع نکرده ام و از غنیته<sup>مطلوبه</sup>  
 دنیای شما خبری ننهاده ام و بجز از این جامه پوشیده  
 که پوشیده ام کهنه جامه دیگر ننموده ام ما را از جمیع<sup>انچه</sup>  
 آسمان بران سایه گسترده است همین فلک بود تو  
 از انجیل و رز بدند و قوم دیگر از آن در گذشتند



و خدا بختا بگو خاکی است میان ما و خصمان ما و کن

فدک و غیر فدک را چه میبکم و حال آنکه جایگاه هر نفس

قبر است که در او پنهان میگردد و آثار او در ناز یکی آن

قبر از میان میرود و اخبار آن در نزد بن نهان میشود

و باز گشت هر نفس بوی کودالی است که اگر دست کشند

آن از او سست دهد خار و خاشاک از آنست که خواهند

کرد و خاکها بر روی هم ریخته و زلفها و رخها

از او بوی

از اسد خواهند نمود و من عادت میدهم نفس خود را

مکن بقوی و پرهیزکاری تا این باشد از مخاوف غذا

سفر و ثابت ماند در جائی که پاها میبلرزند و اگر میجویم

هر این راه میبایم بوی این عملهای خالص صاف شد

و مغز از کندیهای پاک کرده و باقیهای این ابریشم

و لکن مهمات که هوای نفس را از زویر من غلبه کند

و حرص مرا بجانب طعامهای بگو بکشد و شاید

حجاز با تمام کی باشد که در بک کرده نانی طمع نداشته

و مدتها از طعامی سیر نشده باشد با آنکه شیر

برم باشم سیر و در دورتر شکمهای گرسنه و

جگرهای قفیه باشد یا چنان باشم که شاعر گفته است

و حَسْبكَ ذَاكَ اَنْ تَكُنْتَ بِطَنِيَّةٍ وَ حَوْلَكَ اَكْبَادُ نَحْوِ الْقَدِ

یعنی همین درد و الم ترا بر است که باشم پیر از طعام و

شراب خواب کنی و حال نکه برد و رتو جگرها باشند

مات  
عنه لا حول

که از روی

که از روی دیرهای پوست کنند که عوض طعام بخورند

یا از روی مندا باشند بقدح آبی که قلع از او پوست <sup>ختم</sup> است

باشند من از خوش فایع شوم با اینکه مردم گویند علی

سومناست و در مکان و حوادث روزگار با ایشان

شرکت تمام با آنکه در عیش و آوار مقتدای ایشان نباشم

و من از پند شده ام که خوردن طعامهای پاکیزه مرا تحصیل

سعادت مشغول گرداند مانند چار بانی که بسته باشند و



تمام هفتش بخورد و علف مصروف باشد باد

چراگاه رها کرده باشند و گیاههای محرار <sup>ند</sup> ابدند

بکند و شکم خود را از آن پر کند و از آن غافل باشد

که اراده کشتن او دارند با آنکه مرغ خودم را گذارد

کرده باشند با مر ابعیثا فریده و محمل گذاشته باشند

با آنکه در همان کمر اهی با بر روی زمین بکند باراه <sup>چیز</sup>

بکوری پنهان و کو با بکوش خود میشوند که بعضی

شما سگوند اگر قوت پس اوطالب هراسست بزدی نافرمان

خواهد شد و از قتال نمودن با آفران و کارزار <sup>بدر</sup> باد

باز میماند چنین نیست که دانسته اند چه چوب درختان <sup>چوب</sup>

از درختان دیگر سخت تر است و درختان دست نشان <sup>نشان</sup>

شد نازکتر و از درختانی که باب باران تربیت یافته اند

شعل ترند و در برخواستن میباشند من بار <sup>بار</sup> خدا

مانند دود درخت بودیم که از یک ریشه رانده باشند

ومن او مانند ساعد و بازوی یکدیگر بودیم خدا  
 سو کند اگر تمام عرب متفق شوند و بر قتال من یکدیگر را  
 معاونت نمایند با هم جنگ خواهم کرد و از آنها پست میکرد  
 و اگر فرصت با هر یکی از آنها را دلیل میکردم و وسیع میکردم که  
 زمین را پاک سازم و کلوخ و سنگ را از میان دانه خود  
 بکنم بیرون آورم ای دنیا از من دور شود هر جا که  
 خواهی برو که من دستت را بگردنت انداخته و از جنگال

توجهت و از دایمهای تو رستم و هر جا که محل لغزش  
 بوده است از آن احتراز نموده ام کجا رفتن کردی که  
 آنها را با سازیمهای خود فریبیدی کجا پندان جماعتی که  
 آنها را باران پیوده خود در قفس انداختی اینک همی  
 در قفسها رهینه گردا خوشند و خدا آنها را در گرفتند  
 خدا سو کند اگر تو ای دنیا جان بودی که دیده را بسپاری  
 و قالی بودی که ترا مشاهده توان کرد هر آنکه حد و حدی



بر تو افامه میکردم رای بندگان چند که امارا با مانای و امانا  
 خود مغرور کردی و اشتهای که ایشان را در کوفتههای  
 و ضلالت انداختی و پادشاهانی که بهلاکت و تلف دادی  
 و سبب آنکه نه راه رفتن یافتند و نه راه بازگشت در انداختی  
 هیاهات هر که راه فریب تو آمد بلغزند و هر که بر کشته تو سوار  
 شد غرق گردید و هر که از دام تو رهنا شد تو فوق یافت  
 و هر که از ترس تو سالم ماند از هیچ تنگی و آلتی پروا نمود

دنیا زدا و مانند روزی است که بزودی بپرازد و هنگام  
 پشیمانی نزد یک رسیده باشد و در شوازم این دنیا قسم  
 بذات خدا که من را م تو غلبه نمود تا مرا بدلت و خواری افکند  
 و مطیع و منقاد تو بنشوم تا مهار مرا بکشی و قسم بذات خدا  
 اگر خدا بخواهد خوشتر چنان ریاضتی بفرماید که بیک  
 روزه نان جو و اندک نمک فضاقت نماید و بدان خوش شود یا  
 اگر از آب بپايد و چندان بگرید که دیده ام مانند چشمه آب

که بر روی زمین جاری شود و تمام آب را بکشد باشد

و او خشک شده باشد آبها و انان چند شکم خود را پر کند

و بخوابند و کلهای کار و کوفتهها را بکاه سیر شوند و استرا

کنند و چلی بزم مانند آنها از نوش خود بخورند و بخوابند

باشد و او که پس از سالهای دراز بچار پا پاان برنده سر ناده بر روی

نماید ای خوشا آنست که آنچه پروردگار او بر او واجب گردانیده

ادا نماید و رنجهای دنیا را بر خود هم در گذراند و شبها از خواب

خوش دوری کند تا وقتی که خواب بر او غلبه نماید و چون

بخواهد زمین را فراش و دستمالش خود گرداند در میان

گروهی که بیم معاد دهد های ایشان بیدار میدارد و بپهلوی

ایشان از ترس یوم محشر از خوابگاه خود دوری گیرند و

لبهای ایشان بپوسته بدگر برورد کار در حرکت باشد و گشت

ایشان بسبب طول استغفار از هم پراکنده شده باشد

ایشانند گروه خدا پس ای پسر جنف از خدا بیعت بکن و به نماز



فرصت های باری خود اکتفا نما. تا از آتش جهنم خلاص شوی

و اَيْضًا سید رضی رضی الله عنه در همان کتاب و

دیگران در کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت <sup>سید</sup> میرزا

ابن عهد نام را برای مردی که او را بر صدقات فقرا عطا <sup>سند</sup> کرد

مرقوم فرموده است بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابن وصیجی است که حضرت میرزا المومنین علیه السلام نوشته

رای مردی که او را بر صدقات مسلمانان عطا ساخته و

از آن فرمود

روانه فرموده است و سید مرقوم در هیچ ابلاغه نوشته است

که مایاره از آنرا در این مقام ذکر میکنیم تا بداند که انحضرت

در کارهای کوچک و بزرگ و اندک و بسیار چگونه مستور حقرا

برپا داشته و مثال عدل ایضا گذاشته است در آن نامه <sup>سند</sup> فرموده

بر هر کاری و هر سنگاری خدای بگانه این بنا برود و چون

بر وی مسلمانان را از خود مر بجان و متربسان و بر زمین و

بوستان مردم هرگاه کان باشند گذر نکن و زیاده از <sup>حق</sup>

که خدا بشمار مال آنها فرموده است از آنها بکسر و بچون

بقسبه رسیده بکنار آب آنها فرود آید و بجاهای ایشان

داخل شود و چون فرود آمدی با کمال سکنه و قاری بوی

ایشان برو و در میان ایشان بایست و بر ایشان سلام کن

و بخت و درود را کم مگردان و بعد از سلام و بخت ایشان

بگو یا عباد الله و بچند و بخلیفه او مرا بجانب شما فرستاده است

تا حق خدا را از شما دریافت کند اگر در مال شما حق هست

یا عباد الله  
بسم الله الرحمن الرحیم

یا عباد الله

بن بازدهید تا بنزد او بریم هرگاه که از ایشان گفت در

مال ما حق نیست یا نه کسی بازگشت مکن و بگفته او اکتفا

نما و اگر کسی گفت هست یا او برو باینکه او را برستانی

و با او سخت گیری مکن و او را بدشواری نهند از آنچه از طلا

و نقره بود هدایا و باز بگو و اگر گاو و گوسفند باشند

باشد و در میان آنها داخل شود مگر بر خست او چه هم

بیشتر آنها از آن اوست و سهم کمتر از آن و چون رخصت



دخول در میان آنها حاصل کردی مانند سقران و

دوشت کرداران از روی تسلط داخل آنها شو و چار بابا

را رزم ده و بصاحب آنها در گرفتن زکوة آنها بدی مرسان

و ائمال را بدو بنم کن و اختیار را با او گذار و باو مقروض

شو و باز با آنها بدو بنم کن و اختیار را با او گذار و آن <sup>بنم</sup>

که او اختیار کرد از او باو گذار و باو مقروض شو و باز باقی

بدو بنم قیمت نما و همچنان اختیار را باو بگذار و همچنان

منوال باو قیمت نما تا آنکه چیزی باقی بماند که مال خدا

از آن بدهد بر حق خدا را از او بکسر و اگر بعد از <sup>گرفت</sup>

از آن قیمت پشیمان شد و خواست انصاف را برهم زند

تو نیز بیدار و قیمت را برهم زن و باز هر دو حصه را <sup>بهم</sup>

بپاییز و قیمت را مانند اول که بنو کفتم از سر بکسر و همچنان

منوال باو قیمت نما تا آنکه حق خدا را در یافت کنی و

شتر که سالش از هشت گذشته باشد از او بکسر و همچنین

شتر ضعیف بیرو شتر دست و پا شکسته و شتری که بزر

سل گرفتار باشد و شتری که بک چشم او کور باشد <sup>را</sup> آنها

مکین و چون گرفته بر قیمت خدا مرد پرا امین خود کن که

بدین و دیانت و اعتماد داشته باشی و بحال <sup>ن</sup> مسلمانان

باشد تا از ابوی مسلمانان برساند و ولایت اموال و رهبان

فقر و مستحقان و مجاهدان و غیر آنها قیمت نماید و برای

گرفتن آن صدقات مرد پرا و کسل کن که بنگه واه و مهربان

و نکمبان آنها باشد و با آنها انداخته نکند و

آنها را بعنف زنند و زنجارند و جفا با آنها نکند

بعد از آن آنچه از این مال نزد تو جمع شد بزودی

آنها را بمبارسان تا بجای که خدا <sup>تعالی</sup> فرموده است

صرف نمایم و چون آنها را بامین خود دست <sup>پیشا</sup>

او را امر کن که بچه شتر را از مادرش جدا نکند و او را

از شیر خوردن منع ننماید و شیر شتر را تمام ندوشد



که بچه او ضرری نرسد و بیشتر ماده ریخ ندهد و مفت

ز باد باورسانند و در سواری با آنها عدالت کند و

نوبه قرار دهد و در راه بودن کار را با آنها آسان کند

و با آنها امان دهد و در نیت نمایند و شتری که پای

سوده باشد با از رفتار مانده باشد او را اهنه بیاورد

و آنها را بر سر حوضهای آب فرود آورد و از میان راه

که خشک و بی گیاه است ببرد بلکه در خارج راه هر جا <sup>سنگ</sup>

گیاه باشد ببرد تا در رفتار مجربند و قوت گیرند و در

هرگاه <sup>مند</sup> آنها را راحت دهد که بغیر اغت بخورند و بیاشا

و چون باب و گیاه برسند آنها را اهلیت دهد تا چون

آنها را بیاورسانند ریخ دهنده و مفت کشیده نباشند

بلکه فربه و پر مغز باشند تا آنها را اینج کتاب خدا و طریقه

رسول خدا در میان مستحقان قسمت نمایم فان ذلک

اعظم وافز <sup>در کتاب</sup> در کتاب ارشاد القلوب رقا

کرده است که سالی منصور در این حق بیست الله رفت و شهادت

نمایم شغل طواف می شد شیخ در اثنای طواف

شنید که یکی می گفت خداوند شکایت

می کند بوی تو از ظاهر شدن یقی و جور و فساد در روی

زمین و آنچه حایل می کرد میان حق و اهل حق از ظلم و ستم

چون منصور این سخن شنید سخت بر خود بلرزید و گوشت

طلبید و گفت این چه سخن بود که از تو شنیدم گفت اگر

مرا امان دهی سبب از اینان کنم منصور گفت ترا امان

دادم سبب از اینان کن انمرد گفت تو امور مسلمانان را

متکفل شده و از احوال ایشان غافل و در میان خود

ایشان در بانان و دیالان باز داشته و در پرده یوان

محکم که از کج و آجر برآورده اند پنهان شده و در هائی

اهمین بر روی خود بسته و در بانان بسیار با آلات

و اسلحه بران درها باز داشته که مسلمانان ستم را



بنزد تو داهی نباشد. و وزیران ستمکار و باوران فاجر  
 خنایار دیگر را برانصیب کرده که اگر اراده بیک کفی ترا  
 اعانت نمایند و اگر قصد بدی غنائی ترا مانع نشوند  
 و ایشان را برستم نمودن به بندگان خدا قوت داده و  
 باعانت مظلومان و فریاد رسی گرسنگان و برهنگان ایشان  
 امر غنائی و ایشان را در پادشاهی خود شریک کرده و غنائی  
 توان خوف آنها برای تو هدیهها و رشوهها میفرستند

میگویند هرگاه پادشاه ما با خدای خود خجاست کند  
 نکنیم پس ما لها جمع میکنند و کجها فراهم میآورند  
 و در میان تو و مظلومان حایل میشوند و نمیکارند که  
 دادخواهان بکوش تو برسند و بدین وسیله جمع بلاد از  
 ظلم و فساد پرشد. با چنین حال چه چگونه اسلام و اهل  
 اسلام باقی میماند من خود در بعضی از سالها ببلاد  
 چین سفر کردم در آنجا پادشاهی بود و گشته بود

بر کوی خود میگریخت و وزیر از او پرسید اندک سبکی  
 فوجیت پادشاه گفت که به من خبر برای اینست که کوشیده  
 بلکه بر آن میگریزم که ناله مظلومان و استغاثه داد خواهان  
 بگویم میسر شد و اگر چه گویم از شنیدن باز مانده است  
 لیکن دیده ام از بینائی غافل نگرییده پس حکم کرد تا در  
 میان مردم نداد رد دادند که بغیر از مظلومان و ستم  
 رسیدگان احدی لباس پرخ نبوشد و هر که باو سنجی

رسیده باشند باین لباس در آید و مظلومیت خود را بجا  
 بنماید تا داد او بجوایم و انتقام او را از ظالم او بکشیم و  
 خود هر روز بر قبله وار میشد و با طراف و فواحی ملک محلی  
 گردیده و بر رعایا نظر میبنداخت که شاید نظرش به مظلومی  
 و بر توعداست خود بر احوال او انگند و بنور معدلت و کم  
 از ظلمات جور و ستم رهائی بخشد ای منصور او پادشاهی  
 مشرک و بدین سان اوقات بتفقد احوال بت پرستان



بر میامد و قیلا ایمان آورد و خود را بر عزم رسول خدا  
 ملتزمی و دلت بر مسلمانان بدر میابد و لطف و شام  
 احوال ایشان نمیکرد و بدانکه مالها که جمع میکنی برای چه از دست  
 کار میروند بود و هیچیک را برای تو فائده نیست یا بر آن  
 فرزندان خود جمع میکنی و از آن تو را چه سود چه خود دیده  
 که هر که از شکم مادر متولد میشود بآبدن برهنه و دست خالی  
 قدم بر آید و بنام بگذارد و خدا بیعتا بعد از آن هر که هر چه

مصلحت داشت عظام بفروشد و تو هیچکس را توانگر نتوانی کرد  
 چه توانگری بدست بگیری و اگر کوچه برای نشیند و  
 مبان سلطنت خود جمع میکنی این نیز خطا و فسادش ظاهر است  
 چه خود جمع را دیده که ملکان ایشان منقضی شد و آنچه از  
 اموال و امتعه و رجال و اسلحه و غیرها جمع کرده بودند  
 بکار ایشان نیامد و بحال ایشان فائده نبخشد و اگر  
 برای این جمع میکنی که بمنزلت و رتبه فرو نریز از آن چه دارم

بر بچان نهر خطاست چه اگر منزلت دنیا میخواهی زیاده  
 ز آنچه داری مرتبه نیست و اگر ریاست اخروی مبطیله  
 ان باحقان حقوق مسلمانان و رعایای ضعیفان و زیر  
 دستان و داد رهی ظلومان و عمل صالح بدست میاید  
 ای مضمور منتهای قدرت تو در عقوبت برکمی که ختم گریه  
 و غضب کنی گشتن است و بالآخر از این ترا قدرتی نیست  
 بر پیرس از عقوبت که بر عذاب بادی و نکال<sup>ملک</sup>

و بخلد ساختن در اثنای مجتهدی قدر است و ملک و  
 پادشاهی و را آخری نیست و بدانچه در خلوت  
 خاهاهی خود خیال کنی و در دل کنی رانی نه منزه الهی  
 داننا و خبر است پس چه خواهی گفت انوقت که تراز  
 قبر عریان بیرون آورد و باهاست مذلت نزد خود  
 بر باد آرد و از تو حساب خواهد در انوقت خزان  
 و دقایق که اند و خسته چه فائده مجال تو خواهد



بخشد چون منصور این کلمات دلبذر از آن ناصح

خبر بشنید سخت بگریخت و گفت ای کاش از فریب

عیشدم و بربای تکلیف نمی آمدم و خود را با این <sup>لش</sup>

رفتار نمی نمودم پس با نمره گفتای عالم را همتا و ای

خیر دانا جان مراد چه چیز میدانی گفت چاره تو

آنست که دانا با آن و همدان و علما و راستدان با خود

ذاری و بگفته ایشان رفتار نمائی و در امور خود <sup>بنا</sup>

شوریت کنی منصور گفت این طو آلف از من پیوسته

گر بزند و ایشا و انی بایم گفت از من جور و بدی اعمال

تو گریزان شده اند و لکن تو در هر دو پندگان خدا میند

و حاجبان و در با آن بدرگاه خود باز مدار و راه ستم

دیده گان بر خود میند واه ایشان برای خود مپسند و

مال از حلال تحصیل کن و مرتکب حرام مشو و بداد

مظلومان برس و احقاق حقوق مسلمانان بکن که

اگر چنین کنی من ضایع می‌گم که اها که از تو گرفته اند بوی

باز آیند و ترا در امور خیر معاونت و معاضدت نمایند

مضو و گفت خداوند مرا توفیقی کرامت فرما که بموا<sup>عظ</sup>

این مرد عمل تمام چون صبح طالع شد و مؤذنان بانگ

نثار در دادند که بطلب امر و دستاد هر چه بیشتر

جستند که یافتند جمعی از اهل جز و تقوی چنان فهمید

که امر حضرت حضرت کرده است که برای هدایت و اتمام

شوق

حجت بزدان بر کشته کفر و ضلالت آمده که شاید او را

هدایت کند یا حجت خود را بر او تمام نماید بصفا

بسمه تعالی از عبد الله بن سلیمان منقولست که گفت در

در خدمت صادق آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین

که ملازم عبد الله بن جاشی بخدمت بی رفعتان سرور آمد

سلام کرد و پس از سلام نامه از جاشی بخدمت آنحضرت

داد چون آنحضرت نامه را بگود نوشته بود



بسم الله الرحمن الرحيم - این سیده کمر بن محکومت هوا از

سپیده شده ام از آفتاب و مولا پی خود استند عا دارم که دستور

العلی برای این سیده مرقوم بفرماید که چون بداند اعمال غافلانه

موجب تقرب من نزد خدا و رسول باشد و طرز سلوک

خود را بداند و زکوة مال خود را بکی دهم و بر که اعتماد کنم

و از خود را بکه سپارم - شاهد حق تعالی ما را بنور و برکت

هدایت تو از عقوبت روز باز بین نجات بخشد از آنکه

از تو مراد

نوحیت خدا فی درمبارک اندکان او و امین خدا فی در بیان

آدام الله بسمه علیک عبدالله سلمان گفت انحضرت در

جواب نوشت بسم الله الرحمن الرحيم حضرت این

متعالی تو را با احسان خود حفظ نماید و باستان خود را

حاجت فرماید که همه امور در تحت قدرت و ستاد **مجلس**

فرستاده تو با نامه فورسید خواندم و مقصود تو را فهمیده

نوشته بودی محکومت هوا از گرفتار شده ام از این خبر هم

شدم و هم عکین کردیم شادی من باینجه است که شاید

تو مضطرب تا تقریب از ال محمد صلی الله علیه و آله جمعین

تو فریاد دمی نماید و ذلیل ایشان را بسبب تو عزیز گرداند

و برهنه ایشان را بسبب تو پوشاند و ضعیف ایشان را بسبب

تو قوی گرداند و آن جور مخالفان را باب لطف احسان

ظالمش فرماید و اندی من باینجه است که کز چیزی که

بر تو می رسم آنست که کار را بر یکی از دوستان و شیعیان

تنگ کنی و در هنگام تنگ دستی از او چیزی طلب بدی

و بد بسبب بوی خطره قدر بر شامت نرسد

و بیشتر برای خود حرام گردانی و آن دستور

الحلی که استدعا کرده بودی برای تو بودیم

اگر بدانها عمل نمائی و تجاوز از آنها نکنی از ضعف

امید دارم که از شر و زافات این حکومت سالم بمانی

انشاء الله تعالی بسم الله پدرم خبر داد مرا از بدی



از حیدم علی بن ابیطالب علیه السلام که گفت حضرت

رسول صلی الله علیه و آله فرمود هر که را برادر

مسلمان او با او در امری مشورت نماید و آنچه محض

خیر خواهی او با او نکند حقیقتاً عاقل او را از او

بگیرد بدانکه خلاصه تو از مفاسد این کاری که در دست

داری بدانست که خون مسلمانان را حفظ نمائی

و دوستان خدا و شیعیان ما را از آزار ندهی و بار عت

مدار آگیز و در امور وارده تعجیل نمائی و در

معاشرت خلق طریق مهربانی گیر و با مردم نرم باش

نه از روی ضعف رای و سستی ندب و شد بد باش

نه از راه جور و تعدی مآکی که از جانب او منصوب شده

و بار سولان او مدارا نمائی و چون در امری عیب بود

خلی راه باید آن خلل را بیازداشتن ایشان بحق و عدل

سد نمائی ان شاء الله تعالی و رفتار از بد کو بیان و سخن

چنان حذر نمائی و احدی از آنها را بنزد خود راه  
 ندهی و ایشان را صاحب خود گردانی و سخن ایشان<sup>ترا</sup>  
 قبول نکنی که خدا را بخشم و او پی و خود را رسوا گردانی  
 و از مکر اهل خوزستان پیوسته در حذر باشی که  
 پدرم از پدرانش از حضرت امیر المؤمنین ع روایت  
 کرده اند که فرمود ایمان در قلب یهودی و خوزستان  
 هرگز جایگزین نمیشود و با کسی انس گیر و محل استراحت

خود دان و کارهای خود را با واکذار که تو خود  
 او را امتحان کرده و دانایان و این و با خود هم پذیرا نیستی  
 و از میان آنها که را اختیار کن که برشد و صلاح  
 از تو باشد و ز غبار درجانی که رضای خدا نیستی  
 در آن نباشد مانند شاعر و سخن و مزاج درهم  
 جام و چارپایی مد و اگر بدی باید مثل از آن  
 خود در راه خدا صرف نمائی و باید جبارها و <sup>ظلمه</sup>



و بخشهای تو مخصوص امرای لشکر و لشکریان و پیا

و رسولان و ملازمان و پادشاهان تو باشد و آنچه در

وجوه و کارسازی مؤمنان و جوانمردی با ایشان

و صدقات و حج و خوردن و آشامیدن و جامه که

در آن نماز کنی یا بعنوان صلّه بدهی و هدیه که

برای رضای خدا برای کسی فرستی از حلال ترین

اموال تو و پاکیزه ترین کسبهای تو باشد

ای **عبداللّه** حمد کن که طلا و نقره جمع نمائی و کنج نگذاری

که از اهل این آیه خواهی بود **الَّذِينَ يَكْنِزُونَ**

**وَالْفِضَّةَ وَلَا يَسْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ**

**أَلِيمٍ** **يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي مَوْجٍ مِّنَ يَمْرِئٍ يُحْمَى**

**وَيُظْهِرُ لَهُمْ هَهُنَا كُتُبًا** **لَا تَقْرَأُهَا قُلُوبُهُمْ وَلَا يَرْثُهَا قُلُوبُهُمْ**

بعضی آنان که کنج میکنند از طلا و نقره و اتفاق میکنند

انها را در راه خدا پس بشارت ده ایشانرا از عذاب بی درد

ناك روزيكه انش دوزخ تافته شود و پيشاني و پشت

و پهلوی ایشان را داغ کنند و با ایشان گویند اینست

انچه دخیره کرده و گنج نهاده بود بد برای خود تا آن <sup>کنون</sup>

بچشید عذاب انچه را که جمع کرده بود بد پس حضرت

میفرمایند و اندك و حقیر شمارش برین یاز باد نه

طعامی را که بشکهای کرسنه داخل گنج و انش غضب

حضرت ملك هتار را اجل شان به بان فرد نشانی

در

که شنیدم از پدرم از پدرش از پدرانش از حضرت امیر

المؤمنین علیه السلام که فرمودند از حضرت رسول

خدا شنیدم که روزی با اصحاب خود فرمودند ایما

نیاورده است بخدا در روز قیامت کسی که شرب را روز

آورد با شما سپرده هسانه او کرسنه باشد من گفتم ماهلا <sup>ك</sup>

شدیم یا رسول الله فرمود از زبانی طعام با خرمای خود

با جامهای گشته خود بد هسد که زبانی انش غضب <sup>در</sup>



بآن خاموش کنید **در** کلماتی چند که موجب پیرغبتی

زه دارد بنای خدا میبشوند از کلمات مأثوره از رسول

خدا **و** سایر مقربان در گاه اله ذکر فرمودند **پس** این

که مکارم دنیا و آخرت را برایت صادق مصدق **خدا**

**صلی الله علیه و آله** برای تو فرستادم اگر با خضر در این

نام درج کردم عمل غیابی و گناهان تو بقدر سنگینی **مها**

و موج دریاها باشد امید دارم که رحیم غفار از آنها

در گذرد و رفته غفور بر جریده اعمال تو بکشد **این**

**عبداللہ** رتبه ارمو منبر از خود مترسان که پدرم

از پدرش از پدرانش از جدیم علی **بر ابط العلی**

روایت کرد که فرمود هر که نظر کند بسوی **من**

که بان نظر او را برساند خداوند عالم برساند

او را در روزی که سایه بغیر از سایه مرحت او

نباشد و او را در روز محشر بصورت **مورچه**

که از همه از بد کان حقیر تر است محشور گرداند

و او را بجل عقوبت خود رساند و پدرم از بد<sup>رشد</sup>

از بد را نش از حضرت امیر المؤمنین ع و ائمه

که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند هر که

بفریاد مؤمن در مانده مضطرب برسد خداوند

عالم بفریاد او رسد در روزی که سایه بغیر از شما

عرش و سایه مرحمت او نباشد و او را در روز

فرع اکبر که جمیع خلق ترسان باشند ایمان گرداند و

از سکران موت در امان خلق باشد و هر که

برادر مؤمن خود را بر آورد حضرت قاضی

الحاجات حوائج بسیار او را بر آورد که یکی از آنها

بهشت باشد و هر که برادر مؤمن خود را جامه بپوشاند

و او را از غریبی بر آورد حقیقتاً از سندس و استبرق

و حریر بهشت او را بپوشاند و تا از آن جامه ناری باشد



الفخص قر برضای خدا و مشمول عنایت و لطف

او باشد و هر که برادر کسنه خود را اطعام

کند حقیقاً از طبیبات بهشت او را اطعام کند

و هر که برادر رشتنه خود آب رساند پروردگار

عالم از شراب سر بهشت او را سیراب کند

و هر که خدمت کاری بمؤمنین بخشد با خدا خود

بیخته خدمت او بفرستد خداوند عالم از غلامان

از انوار

بهشت که پیوسته بجلیه جمال او راسته اند بخشد

او بدارد و او را در جوار ائمه ظاهر بجا دهد

و هر که برادر مؤمن پیاده خود را سوار کند

پروردگار عالمیان او را بر ناقه های جنان سوار

و در روز قیامت بملائکه مقربین مباحات نماید

و هر که بینادر مؤمن خود زنی دهد که مودن

او باشد و بازوی او را قوی نماید و از صحبت

اورا راحت یابد خداوند عالم حورالعین پیشتر

جفت او گرداند و صد بقان از اهل بیت

رسالت را مؤمن او نماید و ایشان را با او اندر

و هر که اعانت کند برادر مؤمن خود را بر پادشاه

جاری خداوند رحیم او را از صراط بگذراند

در هنگامیکه قدمها بلغزند و هر که بر بارت

برادر مؤمن خود رود نه محصه حاجتی که با او داشته

باشد او را در زیارت کنندگان خداوند

وسزاوار است که خداوند تعالی زیارت کنندگان خود را

کرامتی دارد **اَبَعَدَ اللَّهِ** پدرم از پدرانش از

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که

فرمود از حضرت رسول ص شنبدم که روزی

خود فرمود ای گروه مردم مؤمن نیست کسی که

بر زبان ایمان آورد و بدل ایمان نیاورد شما



بجس کناهان اهل ایمان بر نیاید که هر که

بجس کناه مؤمنی بر آید خداوند عالم بجس نماید

در روز قیامت لغزشها و کناهان او را و در دنیا

رسوا گرداند اگر چه در خانه خود باشد و پدر

از پدر رافش روایت کرده است که حضرت <sup>سید</sup> علی <sup>علیه السلام</sup>

فرمود که حقیقتا فرار داد برای مؤمن و از او پیمان

گرفت که کینه سخن او را باور نکند و انتقام کشند

از دشمن خود نتواند و تدارک خشم خود نکند مگر

بر سوا بی خود زیرا که هر مؤمنی در دنیا ممنوع است از

استیلا یافتن بر دشمنان خود اما این حالت او را تا

اندک مدت بقست که عرش جبر آید و زندگانی او تمام

شود و بعد از آن راحتی طولانی برای او مهیا است

و خدا به عاقبت فرار داده است برای مؤمن و پیمان گرفت

از او چند امر را که اسامه را آنها است که مؤمنان <sup>ند</sup>

او که در اعتقاد با او موافق باشد بر او زیاده نیکند  
 و حسد برد با او سلطان در مقام اذیت و کراهت کردن  
 او باشد و پادشاه در تخصیص لغزشهای او باشد و کسیکه  
 کافر باشد بخدای که مؤمن با او ایمان آورده است  
 در مقام ریختن خون او و مباح گردانیدن حریم او باشد  
 و خون و غرض و مال او را حلال شمارد پس مؤمنان با  
 این اصناف دشمنان چگونه باقی میمانند بود **عبد**

عبد

در خوار

پدرم از پدرانش از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
 روایت کرد که حضرت سیدنا نبی صلی الله علیه  
 و آله فرمود جبرئیل این بر من نازل شد و گفت  
 خداوند جلیل تر از اسلام میسازد و میگوید من  
 نامی از نامهای خود را برای مؤمنان استغاثی کرده  
 زیرا که نام من مؤمن است و من او را مؤمن نامیده  
 پس مؤمنان من است و من از اویم هر که در خوار



و مدلت مؤمنه سعی نماید چنانست که روبرو با  
 من محاوره کرده است **آیت الله** پدرم از پدران  
 بزرگوارش خبر داد که روزی سید انبیا صلی الله علیه و آله  
 با حضرت سید اوصیا علیه السلام فرمود با علی با کی منظره  
 و مجادله مکن تا در احوال نهانی او نظر کنی اگر احوال او  
 نیک باشد با او معارضه مکن زیرا که خدا دوست خود  
 و ائمه گذارد و دست از باری او برنمیدارد و اگر احوال

خانی دارد

نهانی او بد باشد همین بد های او برای او بر است  
 اگر چه کنی که زیاده از آنچه خود بخود ضرر رسانیده است  
 با ضرر بسیاری توانی کرد زیرا که ضرر های دنیوی  
 در جنبه عقوبات اخروی ضرر می نمیشد **آیت الله**  
 پدرم از پدرانش از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرد  
 که ادای کفر است که مردی از برادرش خود کلام  
 بشنود و آنرا حفظ نماید و در خاطر نگاه دارد بقصد آنکه

در عین



اورا باز کلمه رسوا کند این گروه از مردم مراد

آخرت بهره و نصیب از رحمت خدا نیست **ای**

**عبدالله** پدرم از پدرانش روایت کرده است که

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود هر که در حق مؤمن

بگوید آنچه در ده او دین و کوشاوشنبه باشد که

آنچه موجب عیبان مؤمن باشد و آبروی او را

پیش مردم بریزد از آنهاست که خدا بتو در حق

او فرموده است إِنَّ الدِّينَ بِحَيْثُ أَنْ تَتَّبِعَ

الْفَاحِشَةَ فِي الدِّينِ أَمْوَالُهُمْ عَذَابُ آلِهِمْ

وَالدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ بَعْضُ آثَانِ كَدِّ دُوسْتِ مِیْلَانِ

امور فحشه در حق اهل ایمان شایع شود برای

ایشان عذاب دردناک در دنیا و آخرت

**ابن عبدالله** پدرم از پدرانش روایت کرده است که

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود هر که روایت کند



از برادر مؤمن خود روایتی که بنکناهی او را بان  
 روایت در هم شکند و آبروی او را در میان  
 مردم بریزد و عیب او را آشکار کند خدا بیعت  
 او را بجزای خود باز دارد تا وقتی که خلصی از  
 آنچه گفته است بیاورد و هرگز نتواند آورد  
 و هر که سرور و شادی بدو برادر مؤمن خود  
 داخل کند چنان است که بر دل اهل بیت رشت

داخل کرده است و هر که ادخال سرور بر اهل بیت  
 کند چنانست که ادخال سرور بر حضرت رسول  
 خدا کرده و هر که بر آنحضرت ادخال سرور کند  
 چنانست که خدای عزوجل را شاد گردانیده و  
 هر که خدا را از خود شاد گرداند بر خدا لازم است  
 که او را داخل بهشت کند پیر و صبیّت میبکشد  
 ترا ای عبدالله بتقوی و پرهیزکاری از معصیت



خدا و اینکه طاعت او را بر همه چیزها بگزینی و بجز

او که پیروی اهل بیت رسالت است چنانکه

رفته که هر که با بن جمل چنانکه در نزد براه راست

هدایت یافت و بر سر از عقوبات حق تعالی و شوق

احد بر او بخشنودی و اختیار نما که اینست وصیت

خدا بسوی بندگان خود و بغیر از این از ایشان

قبول نمیکند و بندگان را نکند داشته است

ای در

بامری و وصیت فرموده است بجز بکه عظیمتر

از پرهیز کاری باشد و لکن وصیت ما اهل

بیت است اگر بتوانی که تصرف نکنی از دنیا چیز بجز آنکه

در روز قیامت از تو حساب آن بخوانند مکن عبد <sup>الله</sup>

بن سلمان گفت چون نامه آنحضرت بخاشی رسید

و بنظر نامت در آن نگرشیت گفت سوگند یاد میکنم

بان خدا اینکه جز او خدا نیستم که راست گفته است



اقا و مولای من هر که باین نامه عمل نماید البته  
 رستگار است و عبد الله تازنده بود باین نامه  
 عمل می نمود حق جمیع بندگان خود را توفیق  
 کرامت فرماید که باین وصایای حکمت  
 عمل نمایند بمحمد و آله الاطهار  
 هذا اخر ما ارادنا جمعاً و الحمد لله و صلی الله علیه و آله  
محمد و آله الاطهار و قد ختمت لك بهذا المؤلف

وقت نماز عمومی حضرت آیت الله العظمی در عرش نجفی (ره)  
 شمس  
 پیر ۱۳۵۳ هـ ش

هی حاجی المحمّدی اقا الشایخ محمد تقی که در فوایه غفر  
 له فی حق اربع و الخمسین شهر شجارت و عظمت  
 شریف  
 شایع و ثابته و مانتی بعد از الف و خمسه  
 اظهاره و کنی صلی الله علیه و آله  
 و بقول الحمد لله و الحمد لله و الحمد لله  
 لتاربت نصف از هذا الكتاب کتب با باسلو  
 بخط و الدی المؤلف لمحو فکتب نصف اخره مع  
 غایه کثرت فی استوا خطی خطه و لکن مطابقا  
 لا غشاش البال و کان في ذلك تاريخ ۲۵ ربيع الثاني سنة ۱۳۵۲